

بخاطر می آوردم و مخاطر آن کار را بنظر اغتبار میدیدم و هر کاری که در آن
 دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که یک خطر داشت احتیاط می نمودم چنانچه
 من به نقل تنویر خان صاحب دادم در وقتی که امرای اردوشت جتّه علم مخالفت
 بر افرختند از من کنکاش خواست و بوی گفتم اگر فوج بدفع و دفع ایشان لغز
 دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر و بوی کنکاش من عمل کرد
 متوجه دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها مشاورت بکار
 بردم و در انصرام آن کار تدبیر درست میکردم و راه بر آمدن آن کار را ملاحظه
 نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر و غم در دست خرم و احتیاط
 پیش بینی و دور اندیشی با تمام میرسانیدم و تجربه من رسید که صاحب کنکاش
 جمعی تواند بود که از روی اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ چه
 نگذرند و اگر گویید کنیم سر امون آن کار نکرده و تجربه من رسید که کنکاش
 دو قسم است زبانی و تله دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه تله دلی
 می شنیدم در گوش و دل جایی میدادم و در شکاتم لشکر کشی از صلح و جنگ
 پرسش می نمودم و در هر امرای خود را میجستم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح
 سخن میکردم منافق صلح را با ضرر جنگ مقابله نمیدادم و اگر از جنگ حرف
 میزد و نفع و فایده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر که ام غالب در نفع بود
 همان را احتیاط نمیدادم و هر کنکاشی که سپاه را و دل میبخت از استماع

آن احتراز میکردم و هر صاحب کنکاش که مضطر باشد کنکاش میکند آنرا گوش
 میکردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد آنرا می شنیدم و کنکاش از
 همه کس می پرسیدم لیکن خیر و شر بر سخن را با احتیاط نمیدادم و طرف صلاح و ضلالت
 آنرا جستیار میکردم چنانچه در وقتی که تعلق تیمورخان میرز چنگیزخان بر
 تسخیر ما و راه انظار از آب حجب گذشته و یقین طلب بنام من و امیر حاجی بر
 و امیر بامید جلایرضا در ساخت ایشان از من کنکاش خواستند که با اولاد او
 خود بجانب خراسان برویم و یارقه تعلق تیمورخان را به منیم من با ایشان کنکاش گفتم
 که در دیدن تعلق تیمورخان دو نفع است یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است
 و یک نفع ایشان کنکاش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن
 خراسان دیدن تعلق تیمورخان دو دلدل شدم و در این امر از پدر خود کنکاش خواستم
 ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سؤال کردند که هرگاه
 آسمانها کمانها کردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرا شوند و آدمیان از
 آن تیرا کردند و تیرانداز خدای باشد جل جلاله آدمیان یکی بگریزند خلیفه در جواب
 فرمودند که آدمیان راست که در خدا گریزند پس تراست که درین وقت در تعلق
 تیمورخان گریزی تیر و کمان را از دست می گیری می از رسیدن این جواب ال قوی
 گفتم و رفقه تعلق تیمورخان را دیدم لیکن در هر امری از امور که کنکاش برانستم
 می یافتن فقر آن فال میگشادم و حکم قرآن عمل نمیدادم و چون دیدن تعلق تیمورخان
 انفال کشودم سوره یوسف برآمد حکم قرآن مجید عمل کردم کنکاش اول که در دیدن تعلق تیمورخان

خلیفه چهارم کرم الله وجهه
 سوال کردند که هرگاه
 آسمانها کمانها کردند
 و زمینها زه آن کمانها
 شوند و آدمیان از آن
 تیرا کردند و تیرانداز
 خدای باشد جل جلاله
 آدمیان یکی بگریزند
 خلیفه در جواب فرمودند
 که آدمیان راست که در
 خدا گریزند پس تراست
 که درین وقت در تعلق
 تیمورخان گریزی تیر و
 کمان را از دست می گیری
 می از رسیدن این جواب
 ال قوی گفتم و رفقه
 تعلق تیمورخان را دیدم
 لیکن در هر امری از امور
 که کنکاش برانستم می
 یافتن فقر آن فال
 میگشادم و حکم قرآن
 عمل نمیدادم و چون
 دیدن تعلق تیمورخان
 انفال کشودم سوره
 یوسف برآمد حکم قرآن
 مجید عمل کردم کنکاش
 اول که در دیدن تعلق
 تیمورخان

از مشرق دلم سر بر زد این بود که چون بمسامع من رسید که تعلق تیمور خان بکجایت و حاجت
 بکیت ارکنت و الخلق تیمور گریست رباب دیگر امرای جبهه سته فوج ساخته بتاخت و عمارت
 مملکت ما و آراء لهنر تعیین نموده بودند و افواج امرای سته کانه در منزل هزار نرود آمدند
 چون کنکاش دیدم که اول رفته امرار بمال فرقیه قطع نمایم که از تاخت و قتل و غارت
 ولایت ما و آراء لهنر غنا بکشند تا آنکه من رفته تعلق تیمور خان را بنیم و چون امر
 مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد و آراء لهنر عظیم پیش آمدند و چون دلهای
 ایشان مانند چشمهای تنگ بود و پیروی که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار
 نمود و دست از تاخت و تاراج ما و آراء لهنر باز داشتند و من قه تعلق تیمور
 خان را دیدم و دیدن مرا شکون گرفت از من کنکاش خواست و آنچه از
 من شنید همه را پسندیده داشت و در خیال بمسامع تعلق تیمور خان رسید که امر
 افواج سته کانه ببلغهای و ساوری از اهالی ما و آراء لهنر گرفته اند و در ساعت آن
 ببلغ را بر ایشان اطلاق کرد و تحصیل تعیین نمود و ایشان را از رفتن ما و آراء لهنر منع
 کرد و ایشان را مغرول ساخت و حاجی محمود شاه سیوری را بجای ایشان نصب
 کرد و چون انخیز بمسامع امر رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند و در خیال
 با خاں خواجه که دیوان یکی و امبه کنکاج خان بود بر خوردند و او را هم از خود گرفته
 بجایان جبهه روان شدند و هم رین وقت خبر رسید که امرای تعلق تیمور خان در دست
 قیاق علم مخالفت برافراشته اند چنان مضطرب شد و از من کنکاش خواست و سته روه

و در این وقت
 که تیمور خان
 را خبر رسید
 که امرای
 تعلق تیمور
 خان در دست
 قیاق علم
 مخالفت برافراشته
 اند چنان مضطرب
 شد و از من
 کنکاش خواست
 و سته روه

بطرف جته باز نهاد و ما و آراء انهر را بمن گذاشت و درین باب یکنوع و ع
 نوشت و ده هزار تومان اسیر قرار چار نو بان را از ما و آراء انهر بمن باز گذاشت
 تا گنار آب حیون فرمانفرما گشتم و این کنگارش در ابتدای دولت و سلطنت من
 بود و تجربه من رسید که یکت تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند کنگارش دوم که
 در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون تعلق تیمور خان مرتبه دیگر به ملک
 ما و آراء انهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ما و آراء انهر را از من گرفت و
 و بالیاس خواجه پسر خود پسر و مرا سپسالار و مشیروی ساخت و عهدنامه قاجولی
 بجا آورد و قبل خان را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپسالاری
 قبول کردم در شهر و عهدنامه بنقص و شصت و دو که تعلق تیمور خان مرتبه
 دوم که ما و آراء انهر لشکر کشید نامه در باب طلب بمن فرستاد و من هم استقبال
 کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ما و آراء انهر به پسر خود بالیاس خواجه داد
 و مرا سپسالار ساخت و چون مرا تیره یافت عهدنامه قاجولی به باد درج
 و قبل خان را ظاهر ساخت چون من آن عهدنامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بود
 که خانی بر او قبل خان متعلق باشد و سپسالار با ولاد قاجولی به باد درخت
 یکدیگر میکنند مطالعه کردم بنا بر وفای عهد مخالفت نمودم و سپسالار را
 قبول کردم و چون ظلم و تعدی او را بگیت و ما و آراء انهر بسیار شد چنانچه بقدر
 سید و سیدزاده را اسیر ساخته بودند و بالیاس خواجه از سلطنت بجزه گذاشت

ترس
 مانع و هم
 در آن مادت
 در جهت باشد
 منو است

سید و سیدزاده

و در منع و ظلم و تعدی ایشان عاجز بود و من اسرار و سطوت بر اوز بکان غلبه کردم
و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و این سبب غنا و امرا می آید
خواجہ و اوز بکان شد و بعلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت بر افراتخت
است و خان این اقرار را راست دانسته بر بلخ بکشتن من صادر کرد و آن ^{طایفه از بکان} بر بلخ
بدست من افتاد و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر
که جوآنان بجا داراوس بر لاس را بر سر خود جمع اورم و ایشان را بنحو مستحق سازم و دل
کسی که دست متابعت بمن داد ایکو تیمور بود و دوم امیر جا کو بر لاس و دیگر بهادران
از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون ابالی ماوراء النهر از داعیه
من آگاه شدند که اراده کرده اند که بر اوز بکان خروج نمایم چون لهامی ایشان از
طایفه ظالم اوز بکان مخرف شده بود و اکابر و اصحاب غرالی ماوراء النهر بر مستحق
شدند و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفه اوز بکیه نوشتند و بعضی امراء
الوسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که
کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند این است که مطابق سیرت و صورت خلفای
راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت علما و مشایخ و
گرام دیده ملقب بر سلطنت قطب السلطنة امیر تیمور را ایده الله نمودند که ببالج
در دفع و دفع و قلع و قمع طایفه اوز بکیه که دست ظلم و تعدی بر عرض و ناموس و مال
و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کشتن نمایند و ما در عهد و معیت خود در دست پیکان

باشیم و اگر خلاف پیمان عهد نمائیم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت
 شیطان باشیم و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال
 برافزارم و بر سر اوزبکان لشکر بکشم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی
 از اهل این راز را فاش کردند و دیگر باره خود بخود بکشمش کردم که اگر در قتل
 بمقابل و مقابله اوزبکان اشتغال نمایم مبادا اهل ما و اولاد کوتاهی کنند پس
 چنین گفتارش دیدم که اگر سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق باشد نزد
 من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبارزت نمایم چون از سمرقند
 برآمدم زیاده از نشت سوار دیگر کسی با من بر نیامد و دانستم که در گفتارش خود
 غلط نموده ام و چون کمیته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود
 بکشمش کردم که بجانب بدخشان رفته شایان بدخشان را بخود متفق سازم سوار
 شدم و خدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عزیمت
 غنیمت معطوف دارم و من نال بکیاله بهم رفتم و ایشان کردند که اگر از بدخشان
 طفرایم با ایشان بگذریم و ایشان فاتحه خوانده مرا رخصت دادند و چون
 از خدمت ایشان برآمدم همگی نشت سوار با من بود و چون خبر نشت بمن در خوارزم
 بالیاس خواجهر رسید به تکل بهادر حاکم حقوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع
 سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر من آمد و من با نشت سوار خود و با امیر حسین
 که در راه آمده بمن ملحق شده بود و برو برو شدم و بخت در آمدم و تا بجای خبک

و کوشش نمودم که از هزار کس می بخواه کس ماند و از شصت نوار من ده کس ماند
 آنکه در مخفی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمساح الیاس خواجه و امرا
 جت رسید با هم گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است
 و این فتح را بر خود شکون گرفتیم و چشم اوزبکان از من تیره شد کنکاش نمود
 که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت که احوال دولت من
 مختل شد و اساس سلطنت من از هم گسخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود
 که بهفت کس سوار بودند و تنه کس پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند همیشه
 امیر حسین که حرم محترم من بود ویرا با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در حجرای
 خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بر چاهی فرو دادم و همان شب آن تنه نفر
 خراسانی بیوفاسه اسب را گرفته و سوار شده گریختند و در میان بهفت کس
 چهار اسب ماند و احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و افشاخی خطا نکردم
 و از سر آن چاه روان شدم و درین وقت علی بیکت چون غرابی بر سر من آمد و مرا بر
 در خانه پرازی یک مجوس ساخت و نکا بهانان بر من تعین نمود و شصت و دور و دور
 در قید نگاه داشت و خود بخود کنکاشش کردم و بتائید آتشی نموده شده بقوت بازو
 جلادش شمیری از نکا بهانان کشیده بر ایشان حمله آوردم و نکا بهانان را می کش
 نهادند و من پیش علی بیکت رفته ایستادم و کار عمل انشایتم خود که مرا مقید بنا
 بود شرمند و مفضل شد و خدخواست اسپان و یراق مرا حاضر آورد و کینه ناسر

پنج

لاغر و یک شتر ناتوان آورده بین شگش نمود و از رخسان که برادرش محمد سیک بن
 فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاهداشت و مرا رخصت نمود و بجانب میان
 خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دور و زبونی سیم
 و در خانه نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع میبودند اغری گفته بر من حمله
 آوردند و من هشره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت
 حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا بستاند
 و فریاد برآورد که امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من میرا
 نشلی کردم و منبیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من
 شد و یککاشش چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون شصت سوار
 نزد من جمع آمدند بخود یککاشش کردم که اگر در موضعی که رسیده بودم اقامت
 نمایم مباد اهل آن موضع دست تجاوز بر من دراز نکنند و خبر مرا دراز بکنان بفرستند
 و صلاح حال خود در این دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرائی که از سموره دور باشد
 نزول نمایم تا آنکه لشکر کو با زوی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع
 بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه سجری هاکم ماخان با یکصد سوار
 نزد من آمد و سپاهان خوبش گشیش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز بر من تاخت کردند
 و قریب و صد نفر سواره و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت و درین وقت
 مبارکشاه سید حسن و سید ضیاء الدین بن عیض کردند که توقف نمودن درین صحرا

باعث پریشانی است بطرفی باید رفت ولایتی حجت بودن سخن باید ساخت و من
 خود بخود کنکاش کردم با ایشان گفتم که بخاطر من این کنکاش رسیده که متوجه طرف
 سمرقند شویم و نمایان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازم و خود بجای قند
 رفته و میان اهل الویسات درآمده ایشانرا بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته
 و نمایانرا طلبیدم بالشکر حبه و الیاس خواجه را فتم و مملکت ما و راه النهر را استخر
 سازم ایشان یکی این کنکاش تدبیر مرا پسندیدند و درین عزیمت فاتح خوانده روان
 شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همیشه
 ای حسین را سپهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و تو که قوچین بایانزد
 سوار آمده در راه بمن ملحق شد و راز خود را بگو گفته ویرانزد و مبارکشاه فرستادم و
 خود میان الویسات درآمده قریب دوهزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در
 سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنجانی داخل شهر
 سمرقند شدم و بجای قلع ترکان آغائی خواهر کلان خود دست نزول نمودم و
 شب روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز پنجانی گذرانیدم تا آنکه
 بعضی از اهل شهر برآمدن من اطلاع نمودند و نزدیک بود که تسرین فاش شود
 ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند برآمده بطرف خوارزم
 متوجه شدم و جمعی از پیا دکان بهم با من رفاقت کردند و در آشنای را چنین
 اسپ از کله ترکانان بدست آوردم و پیا دکان خود را سوار ساختم و

در موضع چغنی در کنار آب آموی در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین جای ابلحرم
 و مبارکشاه و سید حسن و جماعه را که در حوالی بخارا گذارسته بودم آمد و بمن تحق شدند
 و تیمور خواجه اعلان و بگرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب هزار سوار
 نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود و کنکاشی کرده روانه باختر زمین و قندار
 شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم کنکاشی بچشم که در ایام خروج خود کردم این بود
 که چون بجانب باختر زمین و قندار روان شدم بخارا آب میرمن رسیدم و نزول نمودم
 و یورالی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمار داری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم و
 در این وقت سپاه و رعیت ولایت کر میر رجوع آوردند و قریب ب هزار سوار ترک
 تاجیک نیز بر من جمع شد و ولایت کر میر سخن گفت درین وقت کنکاش کردم
 که بر ولایت سیستان ترک تارا آورم چون خبر بوالی سیستان رسیدار مغان سپاه و رجا
 فرستاد و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت قلعه
 متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه نشود شش ماه به حلقه سپاه
 برسانم و کنکاشی درین دیدم که غمان غزیت بجانب سیستان معطوف دارم و از
 بیعت قلعه که دشمنان می متصرف شده بودند پنج قلعه را حیرا و قندار گرفتم در ول
 و الی سیستان هراس یافته دشمنان خود را با خود دوست با خود و کنکاشی کردند
 که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت
 و سپاه و رعیت تمامی ملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون دیدم که و

سیستان بعد خود وفا نمود و ناچار شدم و سر را و برایشان گرفته قتال و جدال نمودم
و تیری آمد و بر بازوی من خورد و تیرک تیر دیگر بر پای من رسید آخر برایشان ظفر
یافتم و چون آب بهوای آنکس را بمزاج خود موافق ندیدم برخاسته به کمر میرا آمدم و
در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای من به شد کنکاش ششم که در وقت
خروج خود کردم این بود که چون کمر میرا سخن کردید و زخمهای من به شد کنکاش
درین دیدم که زخم در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم جمعیت کرد و بخیار ملک
ما و راه انحراف متوجه شوم و چون برین کنکاش بستم سوار شدم و بهیچیل سوار با من بود
اما همه اخیل و اخیل زاده و اسیر زاده بودند و تنگبری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی
همچنین مردم بی زرو بی نوشته آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود
گفتم الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا بمن مطیع ساخته
و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در آشنای راه صدیق بر لاس از اولاد و طایفه
قراچار نویمان که بطلب من سرگردان میگشت با پا زده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن
ویرا شکون گرفتم و درین ایام یکبوش شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میرا
و در آشنای راه دیدم که فوجی برشته ایاده و ساعت ساعت زیاده میشد
و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان با جماعت رسید خبر
آوردند که فراخی بهادر نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر حبه جدا شد
بطلب امیر سرگردان میگرد و من سجده شکر شکری تعالی بجا آوردم و امر را جفا

قراچی کردم و وی آمده را نوزده و پای مرا بوسه داد و من ویرا تسلی نمودم و منبیل
 خود را بر سر وی نهادم و متوجه دژه اوصاف شدم و بدژة اوصاف رسیده تزلزل
 نمودم در دژ دیگر سوار شدم و در آن دژه درآمد و در میان دژه بلبست که بود بنایت
 خوشی و او من دفته بر آن بندی جای گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن نشسته فرو آمدند
 و من آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح بیدار بجا مشغول شدم بعد از ادا
 نماز دست برداشته بعدا مشغول شدم و در انشای دعا مرا رفتی دست داد و او تسبیح
 تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد بنور از دعا فارغ نگشته
 بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابری سدی می گذرد و من سوار شده از عقب
 آن فوج درآمد تا احوال ایشانرا معلوم نمایم که ایشان چه کردند و ایشان یکی
 بمقتاد سوار بود و از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانند ایشان گفتند
 ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و اینک میراثی یا سیم و من بدیشان گفتم
 که من هم یکی از نوکران امیرم چو نیت که شمارا راهبری کرده بامیر برسانم فوجی
 از ایشان اسب خود را تاخته و زفته خیز سواران برد که راهبری یافته ایم که مار
 بامیر تیمور رسانند و ایشان غمان اسپان خود را کشیدند و حکم با حضار من نمودند
 و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول تعلق خواجه برلاس بود و سرداران
 فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سوم توکات بجاور بود و چون نظر
 ایشان بر من افتاد و بخود شده از اسپان خود پیاده شدند و آمده را نوزده و درگاه

و رکاب مزایوسیدند من هم از اسپ فرو و آدم و هر یک را در بغل گرفتیم و سوار شدیم
 را بر سر تعلق خواجه نهادم و کمر بند خود را که بسیار پر کار و زربافت بود بر کمر آویز
 سینف الدین بستم و جامه خود را بر تو بک بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند و
 مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و جمعیت نماز را دادیم و سوار شده و
 آمده بیورت نزل نمودیم و مجلس ساخته طوبی دادیم و روز دیگر شیر بهرام هم که
 از روی خورده از من جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در دل داشت ^{چون} ^{چون}
 و مرا از دست نمود و عذر خواست و من ویرا در کنار گرفتیم و عذرش را پذیرفتیم و
 انقدر محرم بانی کردم که از خجالت برآمد که کتک شش هفتم که در ایام خروج خود کزدم
 این بود که چون سان لشکر خود دیدم که همگی تنه صد و سیزده سوار بودند بخود کتک
 کردم که یکی از قلاع را بدست آورده و جا بودن قرار دهم و پس کتک شش کردم که اول
 قلعه الاجور که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغاسلید و در آن قلعه بود سحر سازم و جا
 نکاه شش بار و پرتل خود کردم و باین غمیت روانه قلعه الاجور شدم شیر بهرام با
 وی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته منکلی بوغاسلید را ایل گردانم و چون
 شیر بهرام بچالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغاسلید میگوید چون این قلعه را الیاس
 خواجه من سپرده از مردی بیروت و راست که من بامیر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم
 و در دادن قلعه اقبال نمود لیکن این قدر شد که از خبر توجه من و اینهمه در دل و می حای
 و قلعه را گذاشته رو بکمر نهد و تنه صد و دوازده قوم و دهان جان که در قلعه با

شش

بودند و از قیام در سلاکت ملازمان من اسلاک داشتند آمده بمن گشتند و موضع
 دره صوف رسیدم و درین وقت ائس سپه تو من بهادر که بجوالی بلخ به جهت حیات
 آمده بود خبر رسیدن مرا شنید و با و دو صد سوار آمده ملازمت نمود و من ویراقتی داده
 استمال ساختم و از همین جا تم که بهادر را با سه سوار فرستادم که از آب ترند گذشت
 خبر لشکر حبه ماورد و از اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه سازد و تم که بعد از چهار فرس
 آمد خبر رسانید که لشکر حبه بولایت ترند رسید و بقتل و غارت مشغول اند چون
 انجیر من رسید غمان غمیت بجانب دره که معطوف داشتیم و کنکاش در این
 دیدم که رفته در دره که اقامت نمایم و قابو یافته بر سر لشکر حبه ترکناز آورم و چون بدو
 گز در آمدیم و در میدان ایلمی بوخا کنار آب چوچون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه
 رسید که بدو گز رسیده ام و افواج خود را بر سر من ^{نام نمود} تعین نمود و در این وقت خبر رسید
 که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر
 برلاس که در لشکر حبه بودند از امر ای حبه روگردان شده و بالشکر خود جدا گردیده
 ترند گشته رسیده اند و تولاان بوخارا که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت نمود
 و خبر رسیدن ایشان را بعضی رسانید که با هزار سوار ملازمت میسرند و آمدن ایشان
 بر خود دشگون گرفتم و بر من کنکاش گفتند که شب بر لشکر حبه بشوین باید برو چون سوار
 شدم خبر رسید که لشکر حبه رسیده می آید من افواج خود را نیز و یک که ده در مقابل ایشان
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود و کنکاش درین دیدم

که فغان از بحرف و حکایت نکاه دارم و آتش سوزش ایشان از آب تدبیر فرو نشانم
و ایشان را بخود رام سازم و بسروار لشکر جبهه که امیر ابو سعید بود سخن کردم و آنچه بود
گفتم قبول کرد و لیکن امر او دیگر مخالفت می کرده بر جنگ قرار دادند و آتش غیرت
منهم شعله کشید و افواج خود را تزیین کردند و کینکاش ششم که در شکست دادن لشکر
جبهه کردم این بود که با خود گفتم اگر بالشکر جبهه جنگ کنم چون ایشان بیارند مبادا چشم
زخمی بشکرم من برسد در خیال غیرت گریبان گیر شد و گفت که چون بدعوی سلطنت خروج
کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عازم گردی یا منظر و منصوب
شوی و یا کشته گردی چون برین غریمت عازم شدم دیدم که غنیمت نه فوج شده
راه جنگ می طلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کینکاش کردم که دفعه پنجم
افواج هفت گانه خود را بر ایشان گشاده و بهم و چون نایره قتال جدال بلند شد
منوادم که افواج هر اول بخانه کمان درآمده سیر باران نمایند و افواج ثقل و
چاپاول را امر کردم بچپاولش در آیند و خود با افواج جبر انصار و بر انصار حرکت در آوردم
و در حمله اول و دوم فوج امیر ابو سعید که امیر الامرا ^{ویدار} لشکر جبهه بود بر داشتم و در خیال
حیدر اند خودی و مشکلی بوعا بمبارزت پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم
و در حمله اول ایشان را نیز مستغرق ساختم و تمامی لشکر جبهه از دم فرو ریخته مستغرق و
پراکنده شدند کینکاش ششم که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امر
لشکر جبهه ظفر یافتیم و خبر خروج من بدو سلطنت در توران زمین منتشر شد غریمت ششم

تحت

که داد و پیش فرمان فرما کردم کنکاش استقامت سلطنت خود را درین باقیم
 که خزانة که فراهم آورده بودم از نقد و جنس بر ساقیست اول قلعه قلعہ را سخر
 چون شکر خود را بآب آلوده تیز و ک کرده و بجای آب همچون سیدم و از کدورت
 عبور کردم و قراولان بطرف قلعه فرستادم و در کنار آب همچون چند روز
 استقام نمودم و منتظر خبر قراولان میبودم چون خبر من بالیاس خواجہ رسید چون
 بهادر برادر بیگانه را با افواج کران بر سر من نشین کرد و قراولان غافل شده خواب
 رفته بودند و از ایشان گذشته و شب بشب آمده بر سر من شیعون آورد و زنی
 که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب داشت چند خیمه که بیرون
 جزیره بودند بتاراج لشکر حبه فرستند و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند
 و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم چون چشم غنیمت رسید بود
 و بیگانه بسادرت نمودند و من تاده روز در آن جزیره اقامت نمودم بعد از آن
 از جزیره برآمده در کنار آب ایستادم تا مدت یکماه در برابر لشکر حبه نشستم تا آنکه
 غنیمت هر اس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته و منزل ایشان فرود آمدم و حواری
 بتعاقب ایشان فرستادم کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود
 کردیم که چون لشکر حبه را شکست دادم صلاح کار خود درین دهم که رفته ولایت
 بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم و از کنار آب کوچ کرده
 موضع ظلمت نزول نمودم و امیر حسین غیره امیر قرغن که پیشتر در خانه من بودند

با هم ملاقات نمودیم و طویلسای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه بخشان شوم
 چون بقندرز رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل یوردای
 جمع آمدن بپشتند و بیک خلعتی داده تسلی نمودم چون خبر راستگی فوج
 من بشاهان بخشان رسید متعدد جنک شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرد
 آیشان لشکریهای خود را جمع سازند ایشان را دهم شکم و ایلغار کرده خود را بطاقا
 رسانیدم چون خبر رسیدن من بطاقان میامع شاهان رسید از راه مصاحبه درآمدند
 ملازمت کردند من از کنکاش خود راضی شدم و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من
 در ولایت بخشان رواج یافت و اکثری از سپاه بخشان آمد ملازمت اختیار کردند
 کنکاش میاز دهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان بخشان
 با طاعت من درآمد متوجه ختلان شدم چون بمکنت ختلان درآمد بولاد بوغا و شیر
 بگرام از بدسلوکی امیر حسین جدا شده بالوس خود فرستند و من فته در جلکای دشت
 کولک اقامت نمودم و چاسوسان تعیین کردم که رفته از لشکر حجه و الیاس خواج
 خبر آورند و چاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امر آجته اول ایشان کوچ تیمور
 پسر سلجک است دوم ایشان تیمور نو بکان است و ساریق بهادر و شنگرم
 و تعلق خواجه برادر حاجی بیک با بیت هزار سوار از موضع خلائی تا پل سنگین بنزد
 نموده اند و ایچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بنظر آورند من لشکر
 خود را دوباره بنظر ایچی در آوردم و ایچی را رخصت دادم و کنکاش خود را درین

سختی

یافتیم که متعاقب الحی روان شوم لیکن لشکر خود را بنحو متفق ننیدیم و در متفق ساختن
 لشکر خود کنگاش حسین دیدیم که بعضی مروت نمایم و بعضی مدارا کنم و گرو حی را
 بال فرقیته سازم و جمعی را بنحن و قول و عهد تسلی و هم در خیال خبر رسید که تعلق سید و
 کو کینسر و که از نوکران من بودند شش هزار سوار جبهه سر کرده بر سر من می آوردند چون این خبر
 بمسامع لشکر من رسید بفرقه خاطر ایشان مشترب شد و اندیشاک گشتند لیکن امیر جاکو
 و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بنحو دیافتم کنگاش شش دوازدهم که
 در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر
 جلال الدین را بجلوت طلبیده خاستم ایشان را بنحو متفق گردانم چون ایشان
 خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشانرا شرکت و دولت خود ساختم تا بر نعمت
 خود را بنح شدند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیک را بجلوت طلبیده
 جداگانه صحبت داشته آنحضاری که حریص و طماع بودند بال و منال فرقیته ساختم
 گرو حی را که نظربرجاه و منصب و مملکت داشتند آنچنان ملک و ولایت مستخر
 من شده بود بدیشان نامزد کردم و بنده را در میانه امید و بیم نگاه داشتیم و
 از برای هر یکی کوئی رعیت پس کردم و سایر سپاه را به لقمه و خرقه امیدوار گردانیدم
 و شیرین زبانی و کشاده روی ایشان را فرقیته خود ساختم و خدمات ایشانرا
 یکی بده باز نموده خوشدل گردانیدم تا آنکه موافق و منافع همگی من متفق گشتند
 و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری بقتضی راضی نشوند چون

قاطرم از لشکر جمع شد بعد جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان دروش
 جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشانرا خبر شود برایشان
 ترکا و آورم درین باب بقرآن مجید قال کثروا من این آیه کریمه بقال آمد کمین
 قَتِیْلَکَ عَلَیْکَ قَتِیْلَکَ کَثِیْرَۃٌ بِاِذْنِ الْعِیْدِ و چون این بشارت یافتم لشکر خود را
 تروک کرده و معیت فوج مرتب ساخته روان شدم بر وقت صبح بر سر بغلق
 سکو و زو کینتره که بر اول شده می آمدند رسیدم و در حمله اول ایشان را مستقیم
 ساختم و تا کنار پل سنگین که متزل الیاس خواجه بود و هنر میت دادم چون شب
 در آمد بر زمین می که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش کردم که میدان جنگ
 افشرد و نکر و انم و گرم گرم بر سر لشکر الیاس خواجه که قریب بی هزارند و کثرت
 آورم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که در علاج
 آن محتاج کو کمات کردم با آنکه امیر حسین در عقب متزل داشت لیکن من خود را
 بعد دوی نکر دانیدم و کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
 کنکاش میزدیم که در شکست دادن لشکر جبهه و الیاس خواجه نمودم این بود که
 اول لشکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره مقید و معطل نگاها دارم بدین
 جهت امیر سید ابراهیم و اوج قرا با در و امیر موسی را با و و هزار سوار بر سر
 پل رو برو الیاس خواجه نگاها داشتم و من خود با پنجهزار سوار از آب که شته بر کوهی
 که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری را فروزن

شش

و چون آتش با بنظر لشکر جبهه درآمد و فوج کلانی در سر بل سنگین دیدند مضطرب
 شدند و آتش را لشکر الیاس خواجه بجا ضرباش بگذرانیدند و در آتش بسیار
 کوه بجز و نیاز برگاه تکیه ^{لایق} تقالی مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله
 و اوصیاء و سلم میفرستادم و در میان خواب و بیدار آوازه بمسمع من رسید
 که شخصی میگوید که تیور فتح و فیروز می و ظفر تراست چون صبح صادق طلوع کرد نما
 بجاعت او کردم و درین وقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شد و فوج
 فوج روان شدند و امراء و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بخند
 کنکاش کردم که در تعاقب نبودن ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود
 چون چهار فرسنگ راه فرستادند فرو آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب
 ایشان این است که مرا از کوه جدا بیدان در آورند و جنگ اندازند و امرای
 مرا ول را که شکست داده بودند ام ایشان با لیا پس خواجه پناه برده بودند و
 ایشان را سرزنش کرده بود درین وقت دیدم که من از کنکاش ایشان وقت
 شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشته بر سر من تاخت آورند و من
 کنکاش چنین یافتیم که در دامن کوه افواج خود را از نوک سازم و بجنگ در آیم چون
 لشکر جبهه بدامن کوه درآمدند و معطل شدند بجا در آنرا امر نمودم که مخالفان را شبیه
 تیر گرفتند و بیاری از مخالفان را زخمی ساختند و چون شب شد و دیدم
 که کاری نتوانند ساخت در دامن کوه فرو آمدند که کوه را محاصره نمایند من در

انشب چنین کنکاش یافتیم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود برایشان شتون آوردیم
 چون این کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بخلاف
 شتون آوردیم و تا لشکر حبه خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق ساختند و
 در چپویش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر حبه الف را گرفتند و کزیران
 شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیدم و یول بولش گفتم و چون آواز من بسامع
 الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد و لشکریان وی بر
 گشتند و تا طلوع آفتاب سیاه لشکر من و لشکر وی جنگ چپویش بود و ترکشها
 خالی شد و غنیمت جنگ در کزیر سیکردند تا آنکه در چهار فرسنگی که پورت ایشان بود شکسته
 حال رفته نزول نمودند و من بهم از تعاقب ایشان غمان باز کشیدم و در همان
 سرزمین فرو آوردم چون لشکر حبه خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت
 ننمودند و من سپاه خود را بر دو رار و وی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات
 و مجادلات نمودم تا الیاس خواجه از روی اضطراب از آب حجت گذشت
 و من بهم تعاقب ایشان را گذاشته منظر و منصور با و آراء انهر مراجعت نمودم و
 استقلال سلطنت خود کنکاشا کردم و آن کنکاشها این بود که امرای هر یک خود را
 امیر عظیم الشان میدانستند و هر یک خود را از دیگر می برتر می گرفتند مطیع و
 ستاد خود گردانم آول امیر حسین میره امیر قرغن که در آراء انهر حاکم سلطنت بر
 افراخته بود و بر اشرکیت دولت خود خواندم و بخواه دارا کردم و وی اگر چه ظالم من

اطمار دوستی میکرد اما همیشه در مقام اتفاق حد با من میبود و میخواست که خود بر
 سلطنت ما و راه انحراف من شود و چون بر او اعتماد داشتم و بر این امر خواجشمس الدین
 برده بود و خود قسم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلافت دوستی ننماید و مرتبه دیگر
 قسم بمصطفی مجید در باب دوستی من خور و چون آخر تقض عهد کرد تقض عهد ویر این
 گرفتار ساخت و شیخ محمد میر امیر بیان سلطه و زور خود را امیر کلانی میدانست و وی را
 استمالت دادم با سفت قیون ایل مطیع خود گردانیدم و ملازم خود ساختم و هر یک
 از امرای قشونات مذکور ولایتی از زانی داشتم و شیر بهرام که جدا شده بالوس خود
 رفته بود و در مقام مکر میبود ویر استمالت داده طلب نمودم و بالوس خود آمد
 اطاعت مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی از زانی داشتم و چون سیاه
 من و امیر حسین خوشی بودند من هر چند مرآت و مدارا کردم و دست من نشد آنکه
 ولایت بلخ و حصار شادمان را از من گرفت من بهم بخاطر همیشه وی که در خانه
 من بود مضایقه نکردم و چندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت
 بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکایت من و مکر و خریاب من
 میبود اما آنکه ککاش کاروی چنین کردم که بضر بشیر و وی را مطیع فرمایم و چون
 بر ولایت توران استولی گشتم و ولایت ما و راه انحراف من و خاشاک وجود او در کجا
 پاک ساختم بعضی از امرای اولوسات سر با طاعت من فرود نیاوردند و هر یک
 با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من مفارش ایشان میکردند که چون

همه شریک دولت اند ایشان را نیز شریک دولت باید دانست لیکن بخان ایشان
 در غیرت سلطنت اثر نمی کرد و بخود کنکاش کردم که چون خدایکست و لا شریک له
 پس که خدا ملک می تعالی و تقدس باید که یکی باشد درین وقت بابا علی شاه نزد
 من آمده گفت تیمور تنگ ری تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم
 بفساد انجامد من سخن وی بدایت یافتم و بقرآن مجید دخال کشادم این آیه کریمه
 بقال آمد که اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ و این قال را شکون گرفتم و در مطیع ساختن
 امرای که خود را شریک دولت و سلطنت میدانستند کنکاشها کردم و اول قتل
 و یوریت امیر حاجی برلاس رفت ویرانجو و متفق ساختم و امیر شیخ محمد سپریان سید و زوجه
 همیشه بشرباب و خمر مشغول بود آخر شراب ویرا کلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود و لا
 او را بتصرف در آوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی
 نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بوی خروج کرده و
 گرفتار ساخته نزد من آوردند من وی را بنوا ختم و شمرنده ساختم و ایلمچی بوجاه
 سیدوزدیر بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طالب تحکامه جد خود را
 امیر قرغن مینو بدوی در انداختم و محمد خواجه اپروی که از او یماقی تائین بود و ولایت
 شیرغانا متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی
 و ادم و ویرانو کر خود ساختم و شهبان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف
 شده رایت مخالفت من برافراخته بودند باهریک از ایشان سازکاری کردم

تا یکدیگر در افاقه و بمن رجوع آوردند و کخیسرو و الجایتو بروی ولایت ختلان از
 هشتک را مستصرف شده بودند و به کخیسرو و فرستادم تارقه ولایت
 الجایتو بر دیر استصرف شد و الجایتو بمن پناه آورد و امیر خضر سیوری ولایت
 تاشکند را با اتفاق اشام سیوری مستصرف شده بود و الجایتو بروی و کخیسرو
 یکدیگر گشتی دادم و جماعه را همراه ایشان کردم تارقه اشام سیوری را بخت
 و تالان کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد و چون ولایت ما و راء النهر را
 بهرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره بمن قوت تمام یافت و الویس بر لاس
 نادر شد و قشونات و توپانهای چغتمی از بهمت من بلبند آوازه کردند و جمیع
 ایل و قشونات و توپانها و اشام فرمان فرما گشتیم لیکن بعضی قلعها را و راء النهر
 در تصرف امیر حسین بود و حکم من در آنجا جاری نبود و امیر حسین چون عظمت و
 شوکت مرا مشاهده نمود عرق جسدش بگرگشت درآمد و علم مخالفت برافروخت
 و نقص عهد نمود من بجانب وی بسیار رفتم و او هیچ بطرف من نیامد و بطلب یافت
 الحیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعه قرشی
 تعیین کرد و پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و دو در مقام استیصال من درآمد
 و ازین جیت غیرت سلطنت من طغیان کرد و که قلعه قرشی را از وی بگیرم
 بعضی امرای من نکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مستحضر کردند و انهم من نکاش
 که رفتن قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم که بجنگ مستحضر کردند و انهم من نکاش

بلشکر من برسد و در جنگ چند خطر بخاطر من خطور کرد و جنگ را طرح کردم و لشکر
 درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنجا
 برشته ^{بیتختل از جانب کاروان} ایستادیم و ششون بقلعه برده مسخر گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان
 شدم چون از آب آسمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و بجانب
 قرشی میرفت و قافله سالاران کاروان این معانی بمن آوردن از احوال امرای
 خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی طهار
 نمودم و ایشانرا رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در
 کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر می
 رسانیدند که امیر تیمور را در کنار آب آسمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت چو
 این خبر بامیر رسیدی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند و محل اقامت انداخته
 بساط عیش و عشرت بگشایند چون این خبر بمسمع من رسید از لشکر خود دو
 صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده را جدا بجا ختم و از آب گذشته
 ایستادیم و در موضع شیر گشت رسیدیم و یکشب و یکروز مقام کردم و از آنجا
 ایستادیم و در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چپ در زدن
 بر لیسانها با هم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاگوز انورده بعرض رسانید
 که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورت است
 درین وقت بخاطر من رسید که تا رسیدن بهادران خود بهار فیه قلعه را ملاحظه نمایند

و چهل سوار بجا در راه همراه گرفته و بطرف قلعه قرشی آوردیم چون سیاهی
 حصار بنظر درآمد بها و آن را امر نمودم که توقف نمایند و بیشتر وعید اند که خانه را
 بچکان بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدیم دیدیم که خندق پراست
 و نظر بر اطراف کردم و تیرپایی که آب از آن قلعه میرفت و بر روی خندق
 انداخته بودند بنظر هم درآمد و اسب را بیشتر سپرده و از بالا ترنا و از خندق
 گذشته بجا که زیر قلعه رسیدیم و خود را بدر وازه رسانیدیم و دستی بر در زدم و
 یا ختم که در وازه بمان در خوانند و در وازه را پشت در بجا که وکل انباشته
 و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جایی که زینه و نردبان توان گذاشت
 دیدیم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بجا دران رسانیدم و فوجی
 که در عقب مانده بود با نردبانها رسیدند و بمکی مسلح شده و نردبانها را
 برداشتند و در و بقلعه آوردیم و از خندق بر روی ترنا و گذاشتند و زینها
 گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد در آن داخل قلعه شدند من هم قدم بزدان
 گذاشته بقلعه درآمدم و گزنا و بر غنچه کشیدند و بتوفیق لشکری تعالی قلعه را استخراج
 گردانیدم چون این خبر بمساح امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد و میخواست
 که در لباس شنائی و دوستی مرا در قی خود آورد و گنگاش خلاص خود از مکر و غم
 امیر حسین که میخواست مراد لشکری سازد و چپین کرد که چون امیر حسین مصحفی که بان
 قسم خورده بود که مرا بخیر دوستی و مراعات خوشی چیزی دیگر بخاطر نیست

نزد من فرستاد و گفت فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بجا نرود باشد و اگر کس
 عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا را بگیر و چون ویرا مسلمان میدانی قسم بقرول
 وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من نرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که در تنگ
 چلچکات با یکدیگر ملاقات نایم و تجدید عهد سابق کنیم حتما که بستر خواهد بود و مقصدش
 این بود که بگریزیم مرا دستگیر نمایند و من میدانم که بر عهد و قول می چندان اعتماد
 نیست اما بنا بر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات و نهضت نایم و کنکاش کردم که
 اول جمعی از بهادران مرا اندر فرستاده در حوالی و حواشی در چلچکات پنهان سازم
 و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین
 بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین آگاه گردانند و شیر بخرام که از دوستان
 من بود مرا بر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را قتل آورد و با هزار
 سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در سر دره فرو آمده بودم که این خبر رسید
 و تزویر فوج خود کردم و در نیال طلایه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر
 آوردند که فوج امیر حسین است اینک امیر حسین خود بمنی آید چون شنیده که امیر
 تنها آمده است فوج بگرفتند شامقین نموده و من متعذر شدم و یکی با من دو صد
 سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدیده درآمد و بمنی که پیش از خود
 فرستاده بودم امر کردم که را در پشت ایشان را بگیرند و من خود با ایشان رو برو شدم
 و مخالفان را در آن دره در میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع

ساخته و تزیین نمود و روانه قرشی شدم و تجربه من رسید که دوست در همه جا بکار
 میآید و بامیر حسین مضمون این بیت برکی نوشتم صبا بکوی آن یار دایم میگردند
 که مگر باز بخرد و مگر ببرد مگر کنند چون پیغام من بامیر حسین رسید خجل و منفعل شد
 و عذر خواست من دیگر بوی اعتماد نکردم و بختان می فرغیت نشدم
 کینکاش در پاک ساختن قوران زمین از بقیه التیف طایفه اوزبک چنین کردم
 که چون لشکر حقه و الیاس ^{شهرت نزد} خواجه را از ما و راه ^{نفس} بر آورد دم و از آب خنجر کندی
 بعضی افواج اوزبکان در قلعه های ما وارد شهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج را
 تعیین کنم و بجا طرم خطو کرد که مبادا کار بدور و دراز کشد در آنوقت خبر من رسید
 که اوزبکان در قلعه ها قایم شده اند و صلاح در آن ندیدم که افواج خود را بر ایشان
 تعیین نمایم و بر اینی از جانب الیاس خواجه نوشتم و با وزیر کی دادم و فوجی همراه وی کردم
 و امر نمودم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار بر آن میسازند و چون بر لعل طلب الیاس
 خواجه بایشان رسید و کرد و غبار افواج را دیدند شب شب قلعه ها را غالی ساخته
 بدر فرستند و ماحت ما و راه را از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند
 پاک شد و آن ملک مستحکم کشت و من صله رحم نگاه داشته و ولایت بلخ و حصا
 شادمان را بامیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست
 و قصد استیصال من کرد و من کینکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون می
 آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حدش بر کت درآمد و از آزار ما من و همشیره اش

که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ما و آراء پسر از من بگیرد و کشتن من کربست
 و بارها بمصاف من برآمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی و بی انصافی وی
 بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا متاصل گرداند در آنوقت
 امرای وی از بدسلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کبیر و حاکم ختلان را
 هموچی قتل آورد و امیر کبیر و درختلان یا غنی شد چون امرای وی در مقام نفاق
 بودند و وی ایشانرا از ابل و فاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خط بلخ پیش خان
 بیرون کشید و انبیر من آورد و قاپوسی خود را درین دیدم که تا امیر حسین بکرت در
 آید خود را بر سروی بر ساختم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه قزو
 قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بجوالی خطه بلخ رسیده نزول نمودم
 امیر حسین بدافعه و مقابله برآمد و صرفه نبرد و بقلعه درآمد متحصن آمد بر سرش آنچه آمد
 و در باب اهل ساختن آنها که با من بدیدها کرده از من متوهم بودند و نظر بریدها
 خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را خواهم کشت چنین کنکاش کردم
 که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی برین کجاکرند که
 ایشان را خواهم کشت اگر چه من در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهیان
 بودند کنکاش درین دیدم که ایشانراستمال ساخته بکارهای سپاهگری تعیین
 نمایم و امیرالامراء وی که در بدخشان حاکم بود و بارها بمن رفو برده شد
 و شمیران زده بود و چون شنید که امیر حسین قتل رسید از سیاست من ترسید

و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بفرستم نمی بینم که مردم لایق نمی بود و در کار و بی قضا
کردم و کنکاش این دیدم که در مجلس محافل فکر خیر و تعریف شجاعت مردانگی می کرد
تا آنکه دوستان می بوی خوش تشنگی که امیر را تو در مقام مرحمت و عنایت است
و وی بن برضه داشت کرده تمییز بر عنایت و مروت من نمود و پناه من آورد

کنکاشی که در تخیل و ارادت الملک خراسان کردم این بود که چون ولایت بلخ و حصار
شادمان و بدخشان را تسخیر من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن ملک غیاث الدین
حاکم خراسان رسید و بر خود پلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد و میخواست
خود را استحکام دهد کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت
اندازم و ازین جهت عنان غریت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن
نامی پیر من بن سید که ملک غیاث الدین بظلم و جور مشغول است و چون
از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود
کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از طرف من جمع گشت باید که ایشان
ترک نماز آورم و از حوالی بلخ برگشته بالشکری که در بلخ گذاشته بودم ایستاد و خود را
بجرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفت و وی ناچار از تضرع
برات برآمد و خزائن و مملکت خود را بمن پیش کرد و ملک خراسان من تخرن
گردید و امرای خراسان بکلی طاعت من کردند و کنکاش دیگر که در تخیل ملک
سیستان و قندهار و افغانستان کردم اینست که چون ملک خراسان تسخیر را

امرای من کنکاش گشتند که افواج پتخیر این تته ملکات تئین باید کرد من گفتم که اگر
با افواج کار تیر نشود ما چار مرا عخان غریت بدان صوب معطوف باید داشت
وانیک مرا کار بسیاری در پیش است کنکاش درین دیدم که بر لیغای ایستمالت بحکام
ان دیار بنو سیم با این مضمون که اگر من در آید بر آید و اگر درختید بر نیتید و آنچه
بنسید و تدبیر موافق تقدیر بود و بمحور رسیدن بر لیغای ایشان سر طاعت بر جا
فرمان بردار نهادند کنکاشی که در دستیهال اروس خان و تخیر دشت قچاق کردم
این بود که چون قتمش بدخان شکست یافته پناه بمن آورد و بخود کنکاش کردم که بهر
تقتمش بدخان فوج بغیرتم یا خود بروم و بنیو قستیا لپچی اروس خان رسید کنکاش
چنین یافتم که لپچی وی را تلی نامیم و در خستیم و راه دشت را بر بندم و شتاب
لپچی لشکری تعین کنم که در روزی که لپچی بخاطر جمع مجلس اروس خان در آید و
خافل شود و در دیگر افواج من بر سروی ترکنا آید و چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر
آمد که چون لپچی اروس خان رسید حکایت میکرد که افواج قاهره من چون بلای
ناگهانی بر سر اروس خان برخستند و اروس خان تاب مقاومت نیاورد و
قرار بر فرار داد و ملک دشت مسخر من شد کنکاش که در تخیر ملکات کیلان
و جرجان و نازندران و آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود
که دریامی که عراقی اهل عراق از تعدی آل مضفر و ملوک طوایف بمن رسید
اراده سابق عراقی کردم و در خیال بخاطر رسید که ملوک ان ملکات اگر بیات

اتفاق و مقابل من دارند جنگ را آموه باید بود و امرای من چنین کنکاش کنند
که با شما و جنگ باید رفت و من با خود چنین کنکاش می‌دم که یکیت از ایشان را بخود و ملک
کردم و دیگر کس را نم‌نشود ویرا بنزدار ساختم اول کسی که بمن پناه آورد و امیر علی حاکم مازندران
بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده بود که اجسی که ازال علی ایمن
قناعت باین سرزمین کرده ایم ان تاخذوا قدرکم اقوی و ان تعفوا اقرب للتعفی
یعنی اگر بکبریه قدرت شما قویتر است اگر عفو کنید نزدیکتر به پوز کاری است من
رجوع حاکم مازندران را شکون کردم و متوجه مملکت کیلان و جرجان شدم و چون حاکم
انجاسن رجوع نیاروند و اقواج قاهره بر سر ایشان یقین نمودم و خود بجراق لشکر
کشیدم و اصفهان را مستخر ساختم و بر اهل اصفهان اعطاء کرده قلعه ای بدست
ایشان سپردم و ایشان را غنی شده دار و غن را که بر ایشان یقین کرده بودم با شتران
کس از سپاه بغل آوردند من هم حکم بقتل عام اهل اصفهان کردم و کنکاشی
که در تنخیر دار المملکت فارس و تنمه عراق کردم این است که چون شیراز را
بال مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس یقین نمودم و بجایه دفع و رفع نقش خان
بجانب شت قبیاق لشکر کشیدم اهل اصفهان دار و غن را بقتل رسانیده بودند
و اهل شیراز نیز قدم اطاعت بیدون گذاشته بودند لهذا تجدید سیاق مملکت عراق
نمودم و هشتاد هزار سوار موجود ساختم و کنکاش کردم اگر یک مرتبه باین لشکر
کران بجراق دارم کنکاش نخواهد بود و اقواج همه مستخر ساختم که فرج فرج بملکت عراق

ترک از آوردن چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را شده فوج ساختم و پیش از خود تعیین نمودم
 و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده شدند و بر شیراز لشکر کشیدیم
 و شاه منصور بن روبرو شد و بسرای خود رسید کنکاشی که در شکست ^{نقمتش} اولین
 خان کردم این بود که در دشت قیاق لشکران بن بواسطه آنکه پنج ماه در قیاق
 نقمتش خان معطل شدند قطعی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش بلباق و
 گوشت نکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه نقمتش خان احوال لشکر
 مرا شنید فرصت یافت و با لشکری بیشتر از مورد و ملج آمده بمن روبرو شد و لشکرهای
 من بسیار کشته بودند و لشکر نقمتش خان آسوده و سرداران و امرای من دل نماند
 جاکت نمی شدند تا آنکه فرزندان و بنایر آمدند و نوزدها حستیار جان پاری
 نمودند و درین وقت علمدار نقمتش خان بمن سازش کرد و کنکاش چنین یافتیم که جاکت
 میدانم و همه نسکام مقابله هر دو وصف علمدار و علم ویرانگون ساز سازند
 چون خبر از نوزدن فرزندان میامع امر او نوشینان رسیده هملی قوی دل گشته
 دل نماند جاکت شدند و امیرزاده ابابکر با هشت هزار سوار هر اول ساختم و چون
 انش قاتل وجدال بلند شد امر کردم که خیمه را برپا سازند و بر طنج طعام معطل
 شوند و درین وقت علمدار نقمتش خان سرنگون شد و نقمتش خان شکسته رکاب گسته
 عثمان الوس حوچی را بیا و غارت داده پشت بمر که گرد فرای نمود کنکاشی که در
 تسخیر دار استلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از آنکه عراق عجم و

و نارس را منخر ساختم و درین وقت کتوب قطب الاقطاب پیرین بن رسید که
قدمان عراق عرب و عجم عراق را بتوارزانی داشته در تخییر بعد از چنین کنکاش
کردم که اول ایلمچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال تجاعت و معاش
سلطان احمد و الی بنیاد و لشکر ویرا معلوم نماید و ایلمچی بنیاد و رفقه بمن عرضه داشت
نمود که سلطان احمد پانچه کوشی است و دو چشم دارد من تکیه برایشه از دی نمود
ایلمچار کردم و خود را بکسته جمال بنیاد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داد
و بطرف کرمانگریخت و دار اسلام بنیاد و منخر من گشت کنکاشی که در
استیصال لغتمش خان کردم این بود که چون الوس جوچی خان را بغارت داده
و برنیت یافته بود در وقت فرصت لشکرهای کرمان از راه دربند و شیروان
بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغا رفتنه و فساد کرد و من چون عاقبت را
سنجور ساخته بودم در استیصال و چنین کنکاش کردم که بالشکرهای فراوان از راه
دربند بدشت قیاق در آیم و عرض لشکر خود را ملا خطه لشکرهای من تا چهار فرسنگ
راه سیال بسته ایستاده بودند لشکر آلهی بجای آوردم و از آب تیمور عبور نمود
بایل و الوسیس دشت برینها نوشتم که هر کس بمن هدایا بیاورد و هر کس در اقد بر افتد
و در ^{تیمور} دشت قیاق در آیدم و تمام اقصای زمین شمال رفتم و ایل و الوس جو
را که راه غفلت من می پیوند خراب دستاصل ساختم و ولایت الوسیس
و قلعه های اقلیم پنجم و ششم را منخر ساختم و منظر و منصور معاودت نمودم

گفتگاشی که در تخی هندوستان کردم این بود که اول سبیل مزاج دانی از فرزندان
 و امرا انگلش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر
 هند عالم گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان را
 حصار باست اول دریاها دوم جنگها و بیشه با تو هم سپاه سلاح دار و فیان دوم
 شکار میبرد زاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم چرخ را قلم حاکم و
 فرمان فرما گردیم پس زاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه
 عظیم شان اند که از بزرگی ایشان را بنام منجوشند پادشاه هند را راسی میگویند پادشاه
 روم را قیصر میخوانند و پادشاه ختن را قفقور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان
 میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر مملکت هندوستان
 جاری بوده و چون ایران و توران زمین بتصرف ماست لازم است که هندوستان را
 هم مسخر گردانیم و امر گفتند که اگر چه هند را میگیریم لیکن اگر اقامت نماییم با
 ضایع شود و اولاد و حفا و ما از ترکیب بد آیند و هندی زبان گردند چون بر سر
 تخی هندوستان بسته بودم نخواستم که ترک غریمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم
 که بتنگری خالی متوجه بشوم و لفظ قرآن فال جنگ می نمایم تا آنچه امر تنگری تعالی باشد
 بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال کشادم این
 آیه کریمه برآمد یا ایها النبی جابر الکفار و المنافقین و چون علما بر مضمون
 آیه را با مرا خاطر نشان کردند سرها در زیر چمن بسته خاموش شدند و مراد را از

خاموشی ایشان افشوده شد بخود کنکاش کردم که امرای که پستیخیزند وستان را
نیشوند ایشانرا از مرتبه عمارت بنیازم و افواج قشونات ایشانرا بکوتل ارا را فی ادم
لیکن چون تربیت کرده من بودند نخواستم که ایشانرا خراب سازم و بدیشان
طاعت کردم اگر چه ایشان خون در دل من انداختند لیکن چون آخر متفق شدند چیزی
در خاطر نیارم و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشانی اقبال بجانب هندوستان
بر آورده فاتحه فتح خواندم و کنکاش نشین نمودن لشکر بر دارالملکت هندوستان
چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باسی هزار سوار لشکر برانقار که در کابل بود
امر نمودم که از راه کوه سلیمان رفته و از آب سند که دشته بر ولایت ملتان میگذشت
آورد و متفر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا را باسی هزار
سوار برانقار امر نمودم که از آب سند که دشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت
لاهور ترکا را آورند و من خود باسی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر
من بود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق حد کسم محمد صلی الله علیه و آله
و سلم این حد را بقال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب
سرحد بخشان فرود آمدم و تشبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غرایم ارا بختر
هندوستان شدم و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از او غایان
چنین کردم که چون بعرض من رسید که بعضی از او غایان متعرض ماه هندوستان
سده راه و نه میمانند خصوصاً موسی او غان که کلاتر متبیله و اگر گس است و بر

لشکرشاد اوخان که از چاکران و دولخواهان من بود و ویرا امیرزاده پیرمحمد
 به می فطنت قلعه ایراب گذاشته بود ترکناز آورد و ویرا نقل رسانید و هر چه داشتند
 و گذاشتند ببارت داده و بهرین وقت ملک برادر لشکرشاد آمده داد و فریاد کرد
 حقیقت گشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بغرض رسانید و من بهر
 فرمان دادم و لقمه که موسی دولخواهی من است امرای من سخن بظلم من کردند
 چون خبر حبس ملک محمد و حرف من بکوش موسی سید قوی دل گشت چون لقمه
 طلب که نوشته بودم بوی سید بی دهنشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون
 من بپاشای آق قلعه رفتم یکی از سپاهیان دی تیری بقصد من انداخت و موسی
 بسزا جبر خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد ^{کنکاشی که}
 در شکست دادن سلطان محمود و حاکم دہلی و تلوخان کردم این بود که سلطان
 محمود و تلوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست و پنج تیر قلعه دہلی را
 استحکام داده بقصد جنگ من درآمد و بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعه دہلی
 مقید شوم سبب ادا کار بدور و دراز بکشند با خود کنکاش کردم که خود را زیون بنهاد
 کردام تا آنکه غنیمت و لیسر شود و بجنگ صف مبارزت غاید و ازین جهت بدو
 لشکر خندق گندم و در میان خندق خود را استوار ساختم و قوچی را با استقبال
 ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زیون و ترسان بنمودار ساخته غنیمت را
 دلیر سازند و چون غنیمت خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با افواج

قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دلی بیکت مبادرت نمود و بکشت یافت
 و بطرف کوهستان بکویت و غنایم و اسوال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب
 سپاهیان من شد و در میان بکیال دارالملک است و دستخوار ساختم و در او غز
 نه مذکور بدار السلطنة معاودت نمودم که بکشتی که در تخریر مملکت که جستان
 کردم این بود که چون از هند و گستان مظهر و منصور معاودت نمودم هنوز از
 پنج سفر من نیا سوده بودم که عراقی حکام عراقین رسید که گفتار جستان قلم
 از جاده خدیو بیرون گذاشته اند و بیعتی در فکر میوادم که پادشاهان را بهتر از غزا و جفا
 با گفتار و ملک گیری و جهان ستانی چیزی دیگر نیست و درین وقت که خبر طغیان
 که جستانیانی بی ایمان رسید نگاش کردم که اگر دفع دفع ایشان مال منام
 سبا و امضدان آن دیار بطنغان در آیند و دفع ایشان سرعت بکار بر دهم سپاهیان
 را که از سیاق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد بجا خویش باشد و هر کس
 خواهد بجهای کند و بایست که برای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان
 و کیلان و مازندران و فارس و یمن و صا و کردم که تیه سیاق نمایند و در حوالی
 اصفهان بایستد و بیشتر مظهر طحق شوند و بکشتی کردم که کردن کشتان هر ملک
 را متفرق سازم چنانچه بعضی کردن کشتان خراسان و فارس را بتوران من فرستادم
 و ساخت آن مملکت را از قحطی لفت ایشان پاک ساختم و به تخریر قلاع و ولایت
 رجستان عثمان غزمت مصروف نمودم و بکشتی که پندیده سپاهیان بود و عمل

می نمود و خود فولادی بر سر نهاده و دانه داد و در بر کرد و شمشیر مصری حمل نمود
 و بر سر ریمبارز نشستم و دلیران توران و بجا دران خراسان و مردان مازندران
 و کیلان را نهیب دادم و قلعه سیواس و قلاع کرجستان را به سحر ساختم و جامه
 که در قلعهها بودند یکی راسته حاصل گردانیدم و غنائیم آن قلعهها را بر عساکر منصوره
 قسمت نمودم و مسفدان را او باش آذربایجان را شبیه کردم و بعد از آن توجه
 به تسخیر قلاع مطیة و استخرالی شدم و چون خاطر مرا تسخیر و تسوق قلاع جمع شد بر تسخیر
 حلب و حماه متوجه شدم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کم عرضیت
 بر تسخیر ممالک مصر و شام متوجه شدم و کنگاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم
 این بود که چون خبر شکست و قدرت من بمساع فیصر رسید که قلاع سیواس و مطیة
 و توابع آن را سحر کردم و لشکرهای سی و سی را که در قلاع بودند یکی متفرق و پراکنده
 گردانیدم عرق غیرت و بی حرکت درآمد و باخدا قرا یوسف ترکمان که از صدره لشکر
 من گرفته بود و پناه فیصر برده بود بجنبه ترار داد و نوبت و زوال فیصر
 نزدیک رسیده بود قرا یوسف میرا ترغیب نمود که بر من لشکر کشد و فیصر باخدا
 قرا یوسف با لشکر کران بگریخت درآمد و افواج مصر و شام را هم با و نواخته
 بود و من کنگاش کردم که اگر من هم لشکر خود را بفرستد فوج سازم به ستر آفاق و بیست
 در پرده تقدیر محبوب اندوامرا کنگاش خواهم و سپاهیان کنگاش گفتند که بجنبه
 سبادت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین کنگاش یافته ام که آتش فیصر را بگری

و سر دی اطفالانایم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند
 زین و آسمان را که اکثری از مملکت هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و
 سلاطین و حکام عالم حلقه اطاعت مراد کوش جان کشیده اند خدای رحمت
 کند بر آن بنده که قد خود را بهشت ناسد و پا جبارت از قد خویش فراتر نهد و بر حال
 ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا مفتی میشود پس مناسب حال تو آن است
 که قدم جبارت پیش نگذاری و خود را در ورطه رنج و بلا نیندازی و باغواجمی از
 دولت راندگان که بواسطه اغراض خود پناه بتو برده اند فتنه خوابیده را بیدار
 ساخته اند در فتنه و آشوب را بر رو دولت خود و انگلی لیکن که قرا یوسف زنده
 من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد
 و چون این نامه را مصحوب ایلچیان کاروان نزد قیصر فرستادم کنکاشی خود
 را درین یافتیم که بجانب ارمالک شام نهضت نمایم و از راه حص و حلب
 روان شدم چون بجلاب سیدم رسیدیم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن
 خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شد و من ایلغار کردم که افواج مصر و شام
 بکنه دارم که یکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من
 در عقب او رسید و دمشق را مسخر ساختم ^{مستحق} کنکاشی که در تنخیر بلاد روم و شکست
 دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر کردانیدم و ملک فرج پسر
 مصر و شام از جنگات من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب نامه صواب ایلدزم

بازید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر
 رسید متفکر و آشفتہ گردید و تہیہ لیاق نمود من تسخیر دمشق و بلاد شام نمود
 از راه موصل بغداد و نصرت نمودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان توجہ نمودم
 تا قیصر بر غرمت خود مصمم باشد ظاہر شود و چون بجانب تبریز روانه شد من بعضی
 از امیرزادگان را با فواج کران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر
 نامی را از نوکران خود با باب قلعه دار و جمعیت بسیار بجا قلعہ شہر و قلعه بغداد
 گذاشته بود و امیرزادگان بغداد رسیدند و شہر را محاصره کردند و کار بجنگات
 انجامید و حقیقت را بمن عرضہ داشت کردند و من کنکاش دین یافتیم کہ خود قلعہ
 شہر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و
 خود را ببغداد رسانیدم و بتدبیر و استیاط سپاہ گری و لوازم قلعه گیری پردختم
 و بعد از آنکہ مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شہر منسخر و مفتوح گردید
 و قریح قلعه دار در آب دجلہ غرق شد و من شہر درآمد و امر نمودم کہ جمیع منفذ
 و او بانش شہر را بقتل رسانند و قلعه و عمارت شہر را انداختہ بجا کنان برابر
 سازند و از بغداد بطرف آذربایجان خان غرمت معطوف داشتم و چند کاہ را
 آن مملکت طرح افاست انداختم و چون بمباح من رسید کہ قیصر فواج بر بلاد
 حلب و حصہ دیار بکر تعین نموده و قرا یوسف ترکمان کہ از من کربختہ بود و پیادہ
 قیصر برده براہ زنی و آزار قافلہ کہ بجزین شریفین آمد و شد بنمایند مشغول است و در وقت

جماعتی آمدند و از تقدی و ستم قوی داد خواه شدند و برین لازم شد که سراسی قمرانی
 در کنارش بنظم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم درین باب کنکاش چنین
 یافتیم که از پیشتر و قیصر را لنگر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون
 لشکر را جمع آمده بودند در راه رجب ^{عشره} شصت و چهار هجری از آذربایجان بزم
 رزم قیصر روانه شدم و پیشتر از خود فوج تعین نمودم که بر ملک روم ترک ساز
 آورند و فوج دیگر تعین کردم که منازل آب و علف را ملاحظه کنند و از
 راه انکوریته متوجه شدم و قیصر با چهار هزار کس از سوار و پیاده به مقابله
 و بدافعه من شتافت جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان بن شکست
 کرده به حضور آوردند و بعد یورش هفت ساله مظهر و منصور بهرقتند

مرحبت نمودم تمام شد مقاله اول
 تزو کات تیمور مقاله دوم

فرزندان ملک گیر کامکار و بنایر ذوی القدر حجب انداز را معلوم
 باد که چون از درگاه استکبری تعالی اسید دارم که بسیاری از
 فرزندان اولاد و احفاد من بر سر سلطنت جهانذاری خواست نشست
 بنا برین برائور سلطنت خود تزو کات بر بسته دستور العمل آنرا انشاء نمودم که
 برایت از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده و ولت سلطنت
 مرا که بر پنجا و مختیا و قزاقیها و جنگها بتاییدت زیبا و میا من بیزولت محبت

صلی الله علیه وآله وسلم و دوشی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بچک
 آورده ام نگاهبانی نمایند و این تروکات را در امور سلطنت خویش و استوار
 سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال امن باشد
 اکنون بسیل فرزندان کامیاب نامدار و بنابر ممالک گستران و بی‌ایمان
 آنکه همچنانکه من به دوازده امر که شعار خود ساختم و بر تبه سلطنت رسیدم و بدین
 دوازده امر مملکت کیست و مملکت در کار کردم و اوزنک سلطنت خود را بر
 وزنیت دادم ایشان نیز بهین تروک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا و خود را
 نگاهبانی کنند و از جمله تروکاتی که بر دولت و سلطنت خود برستم اول این
 بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را در دنیا رواج دادم و همیشه در همه جا
 تقویت دین اسلام نمودم و دوم آنکه با جماعه دوازده طایفه مملکت
 گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار
 نمودم و مجلس خود را از ایشان آرستہ ساختم و سوم آنکه مشاورت و
 کنکاش و تدبیرات خرم و هستیاط فوجها را شکستم و بلکه را اسخر خود ساختم
 و امور سلطنت خود را به ارا و مروت و تحمل و تقاضا از پیش بر دهم بدوستان
 و دشمنان را در نمودم چپ ارم به توزه و تروک کارخانه سلطنت خود را
 بند و بست نمودم و پیوره و تروک خود را بر تبه قایم نگا داشتم که امر او را
 و سپاه و رعیت از مرتبه خود جدا و از توانستند نمود و هر یک حاکم مرتبه خود

میبودند چنانچه مرا سپاه خود را با قلی و اودم و ایشان را بر سر وزیر خوشدل ساختم و در
 نیز جدا کردن اودم و در نزد مناجات نشانی کردند و درم و دینار را از ایشان درین غنیمت
 و بجهت آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود بر میداشتم و تربیت
 ایشان مینمودم تا آنکه میازوی مریدی و مردانکی و اتفاق مرا و سپسالاران و بباد و
 بضر و شمشیر و تکه گاه بیت و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و عراق
 و درم و مغرب شام و مصر و عراق عرب و عجم و از غزوان و کیلان و شروانات
 و از بایجان و فارس و خراسان و دشت جبه و دشت قباقر و خوارزم و ختن و
 کابلستان و بایختر زمین هندوستان پادشاه شدم و فرمان فرما گشتم و
 چون جامه سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم
 و از دوازده سالگی قتیلا زدم و مختصا گشیدم و تدبیرا کردم و فوجها گشتم و از امر و سپاه
 تقاضا دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر
 زدم تا که بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم و ششم بعد از انصاف
 خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر کناه کار و بی کناه رحم کردم و حکم بر حق کردم با حق
 در دلهای خلق مقام نمودم و بیاست انصاف سپاه و رعیت را در میان
 امید و بیم نگذاشتم و بر رعایا و وزیر و درستان رحم کردم و سپاه انعام را دادم و در
 مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی سوافق مشرح در میان ایشان می گفتم
 و بکناه دیکری دیگر را نگرفتم و کسانی که بمن بدیها کرده و بر شمشیرا کشیده بودند و

کارشست بهار ساینده بودند چون بمن التیاء آوردند اغراض ایشان نموده بر مرتبه ایشان افزودم
 و بر کردارهای ایشان قلم نیاوردم و بنوعی بایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در حق
 ایشان بود بالکلیه محو شد بمقتضی سادات و علما و مشایخ و عظام و محدثین انجمن را بر
 گزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم
 تنگدستی ^{مندی} تقالی شجاع را دوست میداد و با علما صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب
 قلوب رفتم و از ایشان دریغ و همت نمودم و از انعام تبرکه ایشان انعام فائده
 کردم و در ویشان و فقر را دوست داشتم و ایشان را آرزوده و محروم نساختم و
 استرزاد بودگیان را در محاسن خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدکونی
 ایشان را در حق هیچکس نشنیدم هشتم بغیرت عمل کردم و بر هر کار که عازم
 میشدم همان کار پیش نهاد همت خود میساختم و تا با تمام نمیرسانیدم دست
 از آن باز نمیداشتم و بر کفار خود عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ کار را
 به تنهایی نکردم تا شکر ^{مندی} تقالی بر من سخت نگیرد و کار من بر من تنگت نسازد و قوانین
 و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از دانا یان پرش
 نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال یکان یکان را بخاطر آوردم و از اخلاق حسن
 و صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال و تهاک ایشان پرش
 نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن جهت که کردم و از ظلم و
 فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آرد احترام لازم داشتم تخم از احوال

رعیت آگاه شدم و کلامان ایشان را بمنزله برادر و خودان ایشان را بجای فرزند
داشتم و بر مزاج و طبایع هر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و به ابالی و اکابرو
اشراف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان
حاکم تعیین نمودم و از احوال ابالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان رست
قام بادیانت در هر ملک تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال
سپاه و رعیت را و موافق که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف
آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسان را سیاست مینوادم و آنچه از علم
و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تذکر آنرا با انصاف و عدالت میکردم
و بهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولت خانه من
در آمدند بزرگان ایشان را کرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم
و به بیکان ایشان تنگی نکردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم و هر کس بمن
دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم
و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا دادم و هر کس بمن دشمنی کرد و دشمنی
شده بمن التجا آورد و زانو زد دشمنی ویرا فراموش نکردم و بدوستی نمودم
خدیارومی شدم چنانچه شیر بهرام امیرالوس بمن سمره داد و در وقت
کار مرا گذاشت و بنیمنم ملحق شد و بر من بشیر کشید و آخرت من مرا گرفت
و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصل و مردانه و کار کرده از کردار

بدوی چشم پوشیدم و ویرا بنواختم و بر مرتبه وی افزودم و وی بر داناکی وی
بخشیدم یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان کسانی که با
من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و نعمت بنواختم و حق ایشان را
ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صله رحم نمودم و کشتن و بستن ایشان
از کردم و هر کس را بجز طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود بوی سلوک
نمودم چون کردم و سر در در کار بسیار دیدم و تجربه بسیار داشتم با دوست دشمن
سازگار بسیار کردم و از دهم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع با
خود را بمال فانی می فروشنده و در معارک و جهالکت خود را می اندازند و جاهل
نمایند و مروی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شیر کشید و نسبت با و نسبت
خود را بخلاف اعتقاد بود و ویرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا
دانسته معتمد خود را ختم و بوقا و حقیقت و را شناختم و آن سپاهی که حق نمک
و وفا دار زیرافرا موشش کرد و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و
نزد من آمد و ویرا دشمن ترین مردم داشتم و در جنات تو قمش خان امرای وی
با من پیغام کردند و عرایض نوشته اند و حق نمک تو قمش خان را که
صاحب ایشان و دشمن من بود فرا موشش کردند بر ایشان نفرین کردم که حق
ولی نعمت خود را فرا موشش کرده حقیقت و وفا را بر گوشه گذاشته اند و نزد
من آمدند با خود گفتیم که با مریخی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد و چون تجرید

من رسید که هر دولتی که بدینی و آئینی قائم نباشد و بتوره و تزوک استوار نباشد
 شکوه و سطوت و بندوبست از آن سلطنت برخیزد و آن سلطنت مثل مروی بشود
 باشد که بر کس ویرانه بید چشم پوشد و چون خانه باشد که محقق و در و در بند است
 و بر کس ناکس در آن داخل نتواند شد بدین جهت بنامی سلطنت خود را بدین مینامند
 اسلام و بتوره و تزوک استحكام دادم و دواوقات و امور که مراد سلطنت پیشین
 بتوره و تزوک آن کار را انجام میدادم و نقول تزوک که از مشرق دلم سر زور و رواج یافتا
 و تقویت شریعت محمدی بود صلی الله علیه و سلم و در ممالک و اقطار و امصار عالم
 دین اسلام و شریعت الانام را رواج دادم و سلطنت خود را بشریعت راسته
 ساختم تزوک رواج دین حسین حسین کردم که یکی از مسادات ذمی قدر را بصد ارتقا
 اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقات نمایند و متولیان تعیین کنند و بجهت شهری
 و بیداری افضای القضاات و بسفتی و محاسب معین سازد و سپهر خال و خطایف از
 برای مساوات و علما و شایخ و ارباب استحقاق مقرر گرداند و قاضی از برای
 عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم و بجهت مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم
 که اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر معروف نماید و امر کردم که در هر شهری
 مساجد و خانقاه بانهی نمایند و بر سر راهها را باطاعت بنا کنند و بر نهی باطل برینند
 و علما و مدرسان بجهت شهری تعیین کردم که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید شرعی
 تعلیم و بند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه بمسلیمانان درس بگویند و امر نمودم

که صدور و قاضی قضاات شرعی ممالک محروسه را مبعوض من میرسانید و باشد و امیر
 عدل تعیین نمودم که مراعات عرفی سپاه و رعیت را مبعوض رساند چون تزوک دین
 نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم و چون آوازه رواج دین اسلام
 بمسامع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتویٰ نوشتند که چون الله
 تعالی در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و
 سلم برمی انگیزد و درین صد شتم تجدید دین را امیر صاحبستان نمود پس مجدد دین
 محمدی ایشان باشند و میرسد شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب
 مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای خلف و سلف برین رفته که در هر صد سال
 از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مجدد
 می انگیزد و چون درین سر صد شتم امیر صاحبقران دین تین رواج داده اند
 و در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج یافته تحقیق رسید که مروج این
 صاحبقرانست صورت مکتوب اینست که اللهم انصر دین محمد
 و اخذ من خذل دین محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی
 یومنا هذا بهشت صد سال گذشته و در هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای
 رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی برانگیخته که تجدید دین و ملت
 آنحضرت نماید الحمد لله که در هر صد شتم الله تعالی امیر صاحبقران با محمد و مروج دین
 اسلام برانگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند و از آنچه علما

از احوال مجددان دین قیام نموده و تصانیف و نوشته ازین اثر است که در سرایه اول از بخت مجید
عمر عبدالعزیز است که چون دین اسلام بواسطه ملعون که خواج برنابر حضرت علی سیکند غنی
شد بود و بر طرف ساخت و بعضی عهد آنکه در میان اهل اسلام بوقوع آمد بود چنانچه که در
راشدین ملعون و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر بر سر الامین علی حسن عباس لعین سکیرند و
یکدیگر در مقام تقصیر و نقاست میوزد رفع نمود و تجدید دین کرد و در سرایه دوم مجددین
امون الرشید است که به قتل او و در سبب باطله را بر طرف و غلوخ ساخته مذنب حجت
و جماعت از و اوج داد و علی ابن کوجن را رضی الله عنه از اسان طلب نمود و در اول
کردانید و باذن و مملکت تصرف نمود و در سرایه سوم مروج دین محمد صمد
باند عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بر که خطمه مشو
شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده و بجز شهادت رسانید و حجر الاسود را از
کان خانه کعبه گریست و بلاد اسلام خراب کرد و قتل و غارت نمود و بدینجه دین اسلام ضعیف
مقتدر بالله بنقوم لشکر کشید و ایشان را بجهت و دین اسلام شریعت را و اوج داد و در سرایه
از مرو جان بن محمدی اعضد الدوله دلی است که چون بواسطه فسق و فجور مطیع الامر بنج
و ظلم قیام و لواحق دین اسلام ضعیف شدند و در بلاد اسلام انواع فسق و منتهیات شیعی
بود عضد الدوله ویرانها و قتل نمود و هم در طایع بایست و لیس ساخت عضد الدوله خود قصد
رواج دین و دفع و دفع بدعت و فاسد و غلات و ظلم و جور نمود و شریعت تحریر را و اوج داد و
سرایه چهارم مروج دین شریعت سلطان بن سلطان شاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصرو

بوده و او بدیشان مرید بود درین ایام ملاحظه و جمال دین اسلام را ضعیف ساخته
 بودند و وی قتل و قلع ملاحظه مبادرت نمود و بمرتبه در اطاعت و متابعتین
 محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه نمیداد که خلاف شریعت از وی امری سر نمیزد
 و در سرمایه ششم محمد و دین غازان خان بن ارغون خان بن بلاکو خان است
 که چون دین اسلام بواسطه استیلائی کفر گریستان ضعیف شد الله تعالی غازان خان
 با صد هزار ترک بر آنجخت که یکی بیک مرتبه در صحرائی لاری بدست شیخ ابراهیم
 حموی ایمان آورده مسلمان شدند و زبان بگشاید لا اله الا الله محمد رسول الله گویند
 ساختند و آثار کفر و بدعت براندختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج
 دادند و در سرمایه هفتم الحاکمیت سلطان بن ارغون خان است که ملقب به
 سلطان محمد خدا بنده شد که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر
 تخت سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که دین جمعی بر پیغمبر
 شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و بر آل محمد نمیفرستند خود برخاسته به
 مسجد جامع سلطانی حاضر آمد و حکم با حضار علمای اسلام نمود از فضایل
 در باب صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر سوال نمود علمایه اتفاق
 گفتند که بحکم خدا تعالی صلوات بر محمد و بر آل محمد باید فرستاد و درین وقت
 جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد
 نمیدارد جمعی گفتند که امام اعظم فرمود که نمازی که بصلوات بر محمد و آل محمد

مقرون نباشد مکره است آنگاه از علما سوال کرد که چرا بر هر یک از آل و
 در صلوات ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون
 علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سوال دو دلیل بخاطر
 میرسد اقل آنکه چون دشمنان می را ابر خوانند این دو تعالی ابری را بر ایشان
 انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی شناسد و نام
 نبرد و ذریت آل پیغمبر انقدر بهم رسیدند که تعداد ایشان را جز خداستایی نمی
 نماند و در صلوات بتابعیت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان در و میفرستند
 دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدل بود و
 امضای احکام دین ایشان علی الذوام لازم نبود بخلاف دین محمدی صلی الله
 علیه و سلم که تا قیامت تغییر و تبدل در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعت
 آنحضرت لازم باشد که در صلوات بتابعیت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند
 اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران
 وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین اند
 و علوم دین فراغ فیض اسلام از ایشان فراگیرند و متابعت و حرمت ایشان را
 از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند خلافتی که در مسجد جمع
 آمد بود نزدیک مرتبه زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر کشادند آنگاه سلطان گفت
 که چون آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس ما راست

که در ملک محمد بدون اذن او لا دیش تصرف نماییم و اگر نمایم غاصب باشیم و چون
 کلمات سلطان بماسع خاص و عام رسید همه علماء اذعان نمودند بعد از اذعان
 علماء سلطان امر نمود که چون حقیقت برین منوال است باید که خطبه بنام اهل بیت
 بخوانند و سکه بنام ایشان برزنند و آنچه علماء درین وقت فتوی نوشته اذعان نمود
 اند اینست که الحایه سلطان مروج دین و شریعت اند و سرایه ششم امیر صاحب
 است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علماء را
 و احترام نموده و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند چون
 مکتوب میر سید شریف بن رسید تگمیری تعالی را شکر گفتیم و به محمد و آل محمد التیاج بر دم
 که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آید و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستاد
 ایشان بر حاشیه همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور حسن
 قرآن ایده الله تعالی معلوم نماید که این موثقی است عظمی و نمایندیت کبر
 که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق تجدید دین و رواج شریعت ارزانی
 داشته بفرزات امیر حسین چون مکتوب موثقی بجناب پیر بن رسید تقطیم و احترام
 سادات و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم
 و امر کردم که صورت این مکتوب را در دق و قایع من ثبت نمایند چون تزوکن
 دین و شریعت کردم شروع در تزوکن کارخانه سلطنت خود نمودم و به توره و
 مراتب سلطنت خود نگاشتیم تزوکن نگاشت مراتب سلطنت خود این
 قاعده و قانون

پنج که دم اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام محبت
 آل و اصحاب واجب الاحرام آنحضرت استوار داشتیم و حفظ مرتبه سلطنت خود
 بتوره و تیر و کت چنان کردیم که احدی را یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد
 دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتیم و دوست و دشمن را در
 مرتبه مروت و مدارا داشته کردار و کفایت ایشان را به تحمل و تقاضا در گذاریم
 و هر کس از دوست و دشمن التماس آورد و دوستان را در مرتبه نگاه داشتیم
 که بر دوستی خود افزوده و با دشمنان بمرتبه سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی
 مبدل ساختند و هر کس را بر من حقی بود حق و بر اضایع من ختم و هر کس بر دی
 شتم و بر او نظر غنی ختم و هر کس از او ان طلوع دولت سلطنت من بمن التماس
 آورده بودند از نیکوکار و بدکار و بدین شکی کرده بودند خواه بدی چون بخت
 سلطنت نشستم ایشان را شرمندة احسان ساختم و بد بیای که بمن کرده بودند نا
 کرده انگاشتیم و قلم عفو بر جریده اعمال ایشان کشیدم تنوم و مقام تمام هم پیکر
 نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان خود را به پروردگار سپردم و باب شجاعت
 و مردان کار کرده آفروده نگاه داشتیم و مردم صیقل مساوات و علما و فضلا را بنحو
 راه و ادم و اشترار و بد فسان و لیسان را از مجلس خود راندم چه با هم بکناده روش
 و رحم و شفقت خلق خدا را بنحدر ارم کردیم و از ظلم و جور دور کردیم و دین و وقت
 بر من نوشت که ابوالمصور تیمور اید الله تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت

نمونه از مقام الهی است که در آن علمه و فعلیه و نمایان و حجاب اند و هر یک مرتبه
 خود بکار خود مشغول اند و از مرتبه خود تجاوز نمی کنند و منتظر امر الهی می باشند پس
 تراحت بیاط باید که وزرا و لشکریان و عمالان و کارکنان و پسران را هر
 یک در حد مرتبه خود بود و منتظر حکم تو باشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایشان
 بدار تا مرتبه سلطنت تو ب نظام و انتظام در آید و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس
 نکنی پس فساد در امور سلطنت را دایم پس تراست که پایه قدر و منزلت
 هر چیز و هر کس نگه داری و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام
 ایشان بجا آوری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از بر خدا باشد
 در آن اسراف نباشد به و دوازده طایفه سلطنت خود را از کتبه و پیراسته بدو
 و السلام چون این نامه پیرین بن رسید هر چه فرموده بودند بجا آوردند و مراتب
 سلطنت خود را بشق و انتظام دادند و مرتبه سلطنت خود را به توره و تزوین کرد
 و زینت بخشیدند و بدو دوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختند و نیز بزرگ مرتبه
 سلطنت و قواعد سلطنت خود را بدو دوازده طایفه مربوط و مشبوط ساختند و
 این دوازده طایفه را بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت
 خود قرار دادند اول طایفه سادات و علما مشایخ و فضلا را بنحوی قرار دادند
 و همیشه بیارکادین آمد و شد می نمودند و مجلس مابین و زینت نگاه میداشتند
 و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور می ساختند و مسائل حلال و حرام از ایشان

است فماری نمود طایفه دوم عقلا و اصحاب کجکاش و ارباب حرم و استیلا
و مردم کهنه سال پیشین را در مجلس خاص خود را و دادم و با ایشان صحبت داشتم
و نفع یافته تجربها حاصل میکردم طایفه سوم ارباب و عارا کرامی داشتم
و در خلوت از ایشان در یوزه و دعوات کرده مدعیان خود را استعدا میداد
و در مجالس و محافل و بزم و رزم از ایشان بکسی تمام می یافتم و در روز جنگ از
ایشان طفرای می نمودم چنانچه در وقتیکه لشکر من بواسطه کثرت لشکر تو قهقش خان
در جنگ مضطرب شد بفرستاد الدین بزرگوار که صاحب الدعوت
بود سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا برد و آورد و سوزدهای می
با تمام رسانیده بود که اثر دهای و کفای هر کردید و چنانچه در وقتیکه یکی از
اهل حرم سرای مرا بیماری صعب عارض شده بود و از ده سید دعا گو
جمع آمده هر یک یکمال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده
سال زندگانی کرد و چپا ردم طایفه امر او سر برنگان و سپهسالاران را
در مجلس خود آوردن دادم و میراتب علیا سر بلند داشتم و با ایشان صحبت داشتم
و سخنان می پرسیدم و ارباب شجاعت را که بارها بشیر بازده بودند و
داشتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن و در محارک و مهاکت و شگفتن صفها و
حرب و ضرب و چاقو لاشها از ایشان استیلا می نمودم و مرتبه سپاهیکری
ایشان را معتقد میکردم و کجکاش از ایشان می طلبیدم و چپا ردم طایفه سپاه و عتبات

بیست چشم دیدم و اشجعان سپاه راز بهادران و دلاوران به او تاخته مکر و ترکش
 خاصه سر بلند ساختم و کلان تران و کدخدایان هر ملک و مملکت را کرامی داشتم و به
 ایشان جزا دادم و قلع گرفتیم و سپاه را حاضر نگاه داشتیم و علوفه ایشان را پیش
 از طلب میدادیم چنانچه در یاق روم مفت ساله علوفه از گذشته و آینده سپاه
 دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک بر دیگری تعدی و
 عتفی واقع نمی شد و سایر سپاه را علی مراتب در جراتم در مراتب خود نگاه میدادیم
 که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبه ایشان را نه بلند بلند ساختم و نه پست
 پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع می آمد بجلد و انعام هستیاز میدادم و حاجت
 و عقل هر کس از سایر سپاه را که بمیزان عیاری می سخنیدم تربیت کرده بر مرتبه امارت
 میرسانیدم و فراخور کار ایشان بر مراتب ایشان می افزودم طایفه ششم از
 خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سزاوار آن بودند که رازهای امور سلطنت بایشان
 سپارم و مشورت امور سلطنت بایشان کنم طایفه را صاحب اسرار بنامی خود ساختم
 و امور مخفی و اسرار بنامی خود را بایشان سپردم هفتم طایفه از وزراء و کتابت ایشان
 دیوان سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه دار ممالک خود ساختم
 که وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار می داشتند و خزانه و رعیت
 و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و رخنه ملک را بتدبیر لایق بر می بستند و مدخل
 و مخارج کارخانه سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در توقیر و معمور

ملک ساعی میبود دیشتم طایفه حکما و اطبا و سخنان و مهندسان که مصالح کارخانه
 سلطنت اندر بخود جمع آوردند و با اتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردند و
 از طبقه سخنان سعادت و نحوست آیام کوکب و سیرایشان و دور افلاک اشخاص
 مینمودند و با اتفاق مهندسان عمارات عالی بنانها و تعمیر کردند و طرح بافت
 انداختند نهم طایفه محدثین و در باب اخبار و قصص راجع در راه دادند و از قصص
 انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت رسیدن ایشان بمهر سلطنت
 و زوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدیم و از قصص و اخبار ایشان و
 کفایت کردار هر یک تجربه بار می داشتیم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدیم
 و برادر عالم اطلاع حاصل می نمودیم و نهم طایفه پیشایان و صوفیان و عارفان
 خدا پیوسته و بایشان صحبت می داشتیم و فوائد خسر و اخذ نمودیم و سخنان حاکم
 می شنیدیم و کرامات و خوارق عادات از ایشان بشناختم نمودیم و مرا از صحبت ایشان
 سرور و حضور تمام حاصل می آمد یازدهم طایفه از باب صنعت از هر طایفه
 و هر صنفی بدو لخانه خود آوردند و در اردو خود ایشان را اورین دادند که در سفر
 و حضر با محتاج سپاه را حاضر داشته باشند طایفه دوازدهم سردر دین مسافران
 هر ملک و دیار استی دادند که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجار را از اوقاف
 سالار از انقباضین نمودند که هر ملک و هر دیار رفته از قضا و قریب و چینی با چین و
 هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر و ملک متاع فیض

و تحفه های لایق بحبت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنه آن دیار
 را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بنحاطر آورده نمودار سازند
 تزویر طوائفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه من التجا آورند چنین
 کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و طریقت را که سادات و علما باشند
 اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد با نجاج مقرون گردانند
 و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند و اگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را
 اورن داده فراخور احوال پرداخت احوال ایشان نمایند و اگر از ارباب معرفت
 و صناعت باشد در کارخانه جات سلطنت ایشان را بکار دارند و بسیار آن
 را از فقرا و مساکین استطاعت داشته باشد فراخور احوال و طبقه مرقوم قرار دهند
 و حکم کردم که بر تاجری که راس المال را از دست داده باشد بوی نقد زر دهند
 که باز راس المال خویش سازد و بر فرارعی و رعیتی که از رعیتی و زراعت بی استطاعت
 شده باشد مصالح زراعت و غلات بکومقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوه
 سپاهیکری اختیار کند ویرا سپاهی سازند و سپاهی زاده شجاع اصل از طایفه
 که باشد اورا اورن دهند و فراخور کار تربیت نمایند و امر نمودم که هر کس از
 هر طایفه که مجلس من در آید ویرا از خوان بعنت سلطنت من محروم نگردانند و هر
 کس را بنظر من در آورند و بنظر من بر و افتاد تشریفات فراخور احوال بوی آن
 دارند و هر کس از کنه کاران و بی گناه که بدیوان عدالت من در آید بروی چشاند و در

آنگاه دوم و سوم فراخور کما میسر آید است و چون استقلال سلطنت خود
 چنین کردم که دوازده چیز را شمار خود ساختم تا با استقلال تمام تحت سلطنت
 نشتم و تجربه من رسیده است که بایر پادشاهی که این دوازده امر نباشد از
 سلطنت بهره نداشتند باشد اول باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی
 سپاه و رعیت بداند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری
 را در آن دخالت پس باید که پادشاه بختار و کردار دیگران بنوعی که شریک
 مرتبه سلطنت گردد عمل نکند اگر چه سخن خوب از همه کس بایست شنید اما نه بمرتبه که از
 گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب گردند دوم سلطان را باید
 که در همه چیز عدالت بکاربرد و در عادل با انصاف در خدمت خود نکند
 دارد و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل مذکور آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود
 باشد که خانه سلطنت خراب گردد و چنانچه امیر حسین و وزیر بی داشت ظلم که بحق
 و ناحق جریبها از سپاه و رعیت می گرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی بی
 انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سوم در او امر و نواهی استقلال
 بکاربرد و بدات خود حکم کند که دیگری را نه بره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغیر دهد
 چهارم بر رعیت خود راسخ باشد یعنی بر سر کار که رعیت بند و فتح آن نکند
 و تا با تمام نرساند دست از آن کار باز ندارد پنجم جریان حکم است چه حکمی که مکنند
 باید که آن حکم جاری گردد که کسی را یا رای آن نباشد که روان حکم تواند کرد و اگر چه در

آن حکم ضرر با متصور باشد چنانچه بر سامع من رسید که سلطان محمود غزنوی
 حکم کرد که لشکری بر سر میدان غزنین بنیاد خستند و از آن نیک سپیان مردم
 میکردند هر چند بعضی رسانیدند که آن نیک را از سر راه بردارند گفت
 که حکمی کرده ام از حکم خود بر منکر دم و خلاف حکم منیکم هشتم امور سلطنت
 خود را من حیث الاستقلال بدیگری سپارد و عثمان خستیار خود بدست
 دیگری نهد که دنیا خدا راست و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب
 خستیار میل بر سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت گردد چنانچه وزیر
 سلطان محمود با وی کردند و ویرا از مرتبه سلطنت خلع نموده و مملکت و سلطنت
 ویرا متصرف گشتند پس باید که امور سلطنت متابع کرد و اندر چند کس معتبر و معتد
 که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننمایند هشتم در امور سلطنت
 از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقت
 بکاربرد هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند
 و از وزیرا و امرای در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک خواه بد لیکن در عمل نمودن
 بآن تامل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی ظاهر گردد و نهم باید که سطوت سلطنتش
 در دلها سپاه و رعیت بنوعی جایی گیرد که هیچکس را یارای تحلف از امر و
 حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نوزند و نهم آنچه کند بذات
 خود کند و آنچه گوید بر سخن خود را سخن باشد چه پادشاه را چه از اعزاز حکم خیری دیگر هر

نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین هین حکم ایشان باشد یا زدهم داور سلطنت
و اجزای احکام خود را بی شرکت داند و کسی را شرکت سلطنت نکردند و داور هم
از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و بهوشیاری بکار برده که اکثر خویش عیوب
باشند و خبر بیرون رسانند و اگر گفتار و کردار پادشاه خبر بامرا و وزرا بگویند چنانچه
این قضیه بر من بوقوع آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص مرا بوسان امر او و زرا را می نمودند

ترتیب نکات داشت سپاه

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی حسیل کار کرده جمع آیند یکی از ایشان که بچهر
شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضاء آن نه نفر دیگر ابرایشان امیر
گردانند و بر او بی باشی نام دهند و چون ده او بی باشی جمع شوند یکی از ایشان
که بکار گذاری و کاروانی ارادت است باشد برایشان امیر گردانند و بر او یوزباشی
نام گردانند و چون ده یوزباشی جمع آیند امیر زاده عاقل حسیل بهادر گردانند
برایشان امیر گردانند و بر او بی باشی نام دهند و بر او بی باشی نام دهند و بر او بی باشی
فخرت را ساختم که اگر یکی از تاسیستان ایشان فوت شود یا فرار نماید و دیگر را بجای می
مقرر سازند و همچنین یوزباشی او را و بی باشی او را و بی باشی او را و بی باشی او را
کیفیت فوت یا فرار او و قضیه گردون و دیگر را بر عرض رسانند و همچنین امر کردم که در
چار لیچارد امور سلطنت حکم فیکس باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر او بی باشی حکم
اون باشی بر تاسیستان جاری باشد و اگر خلافت نمایند امیر زاده را رسانند و اگر در چار لیچارد

کوتاهی نمایند اخراج نموده عوض نگاه دارند

تزوکت سرار علوفه سپاه

امر کردم که علوفه سپاه از امروینک^{از} باشیان و یوز باشیان و اویز باشیان و سایر
سپاه برین پنج ستر گردانند که علوفه سایر سپاه بشیر و اصلت و سپاسگری بهای سپاه
وی مقرر باشد و علوفه بهادرانیک از بهادر و واسپ تا چار اسپ معین باشد و علوفه
اون باشی ده برابر علوفه تاسینان وی باشد و علوفه یوز باشی دو برابر علوفه
اون باشی و علوفه منک باشی سه برابر علوفه یوز باشی معین باشد و حکم کردم که
هر یک از سپاه که در چار یلچار کوتاهی نماید ده یک از علوفه وی کم نمایند و امر نمودم
که اون باشی به تصدیق یوز باشی علوفه بگیرد و یوز باشی به تصدیق منک باشی
و منک باشی به تصدیق امیر الامر علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه امیر الامر داده
برابر علوفه تاسینان ایشان بوده باشد و همچنان امر نمودم که علوفه دیوان
سیکی و وزیر داده برابر امر باشد و علوفه ساوالان و جبالان و قلچیان از هزار
تا ده هزار مقرر باشد و علوفه محاسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و خطبا
و سخنان و ارباب قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیورغال و وظیفه
و علوفه معین دارند و علوفه پیادگان و خدم و فرائشان از صد تا هزار مقرر
نمایند و امر کردم که امیر الامر به تصدیق دیوان سیکی و وزیر علوفه بگیرد و عرض
سراشب علوفه هر یک را دیوان سیکی و وزیر ابرض من رسانند و تحواه دهند

وامر نمودم که ^{برین} یزید ^{پادشاه} علوفه بھر یک از سپاه نوشته سپارند آنچه بوی رسانست
در پشت بمان ^{برین} یزید ^{پادشاه} وصول آن مبلغ بنویسند

ترتیب تقاضا و رسانیدن علوفه سپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پادگان و قلچیان و سیاوان و جباوان را برآورند
نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند و علوفه سایر
سپاه و بهادرانی را امر نمودم که شش ماه برآورده نمایند و وجه علوفه ایشان را
از خزانه تقاضا دهند و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوزباشی بر مال اما
شهری و ملکی تقدیرات نویسند و منکشیان را در میان ولایت قبول
بدهند و امرا و اسیب الامرا را در سرحد با ولایت مقرر نمایند و امر نمودم که قیمت
ولایات بدین طریق نمایند که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در
یر لنگها کم و زیاد و بنویسند و آن یر لنگها را در دیوانخانه آورده بھر یک از امرا
و منکشیان یر لنگی بپردازند و اگر از علوفه وی زیاده باشد و یک یر لنگ و شریک
سازد و اگر کم باشد یر لنگ و یکری را بپردازد و امر نمودم که امرا و منکشیان
در تحصیل مال جهات از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و ساوری و قلع و
شمالان با طلب نزنند و بھر ملک را که قبول بدهند و وزیر بدان ملک
تعیین نمایند یکی جمع ولایت بنویسد و نقش رعیت نماید تا خرابی بحال رعیت
راه نیابد و جاگیر دار ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل

شود و داخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و بر سپاه قنمت نماید و
بهر سال که قبول بدینست تا سه سال بجال نکاه دارند و بعد از سه سال ملاحظه
نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بجال خود دارند و اگر برخلاف
این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آن جاگیر دار را علوفه
ندهند و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ترسانیدن تحصیل نمایند به چوب و
شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

مراتب علوفه فرزندان و بنامیر

امر نمودم که فرزندان اولین که محمد جانگیر است و ولیعهد من باشد و از دوبر
را علوفه و ولایت بگیرد و فرزندان دومین که عمر شیخ است ده هزار سوار را
علوفه و ولایت بگیرد و فرزندان سومین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه
بگیرد و بر ولایت متصرف گردد و فرزندان چهارمین که شاه رخ است بیست هزار
سوار را علوفه و ولایت بگیرد و بنیرکان بقدر استعداد از سه هزار تا بیست هزار
سوار را علوفه و ولایت بگیرد و دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور
حالت و استعداد و امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم بدینند و بهر یک
از مرتبه قد خود بوده از حد خود تجاوز نمایند و چون خلاف ظاهر شود و مخاطب
گردند در باب سیاست فرزندان و بنیرکان و خوشیشان و امرایان و وزراء امر
نمودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود و در کشتن و بکشتن و

جرات نکنند و اغضای ایشان را ناقص سازند لیکن در قیام نگه دارند
 تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا فساد نشود و بنابر درخواست ایشان اگر مخالفت
 نمایند ایشان را در ویش سازند و امر که حصار ملک اند اگر در وقت کار نفاق
 کنند ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری
 بظهور رسد که از آن کار فساد می در ملک ظاهر شود تا مین امر نمایند و اگر در امر
 سپاهگری کابلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد از تقصیری
 کوتاهی از ایشان بظهور رسد باز نهند در بایست که معتمدان و مستبران
 سلسله دولت اند امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان
 ظاهر شود زوال سلطنت اراده نمود و باشند در کشتن ایشان تعلیل ننمایند
 تحقیق کنند که مدعی و تفریق کنندگان ایشان چه کسان اند اول بهستی
 و راست گوئی مدعیان بر محک امتحان تجربه نمایند چه حاسدان و مفتیان
 بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را بلباس سستی بسیار آیند تا
 کار خود را ساخته گردانند و بسیار از سفلیکان لثیم باشند که در پشتان دولت
 راستی نمایند و دولت خوانان جان سپار را چیله گری و مکاری خراب
 سازند و بکمر و هذر در حصار ملک رخنه اندازند چنانچه امیر حسین یکی از وزیران
 من در ساخت و ویران طبع کرد که امیر الیوتیور و امیر جاگو با آنکه بازوی دولت
 من بودند با من در انداز و من این معنی را بفراست دریافتم و سخنانی که در حق

ایشان بن سبقتند ناشنیده می انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفرت
سخنان غیر واقع از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلوا و با بعضی
رسانیدند و آتش غضب مرا بیا و دخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت
غضب تخریب نا کرده ام بقتل می نمودم و در آخر حال خدا ایشان در حق امیر عباس
فهمیدم و نادوم و پشیمان گشتم و وزرای مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات
تغلب و تصرف نمایند و اگر مقدار علوفه خود تصرف نموده باشند بالغام و بی مقرره
وارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفه وی حساب نمایند اگر نه برابر
علوفه خود گرفته باشند بیشکش کو یان از وی تحویل نمایند و امر نمودم که از روی عتبات
برگیرند و عتبار کرده خود را بی عتبار کنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید و دخنان
ارباب غرض و اشرار و حاسدان در حق دزدان شوند که این طایفه را دشمنان بسیار
باشند چه اهل عالم همه و نیاز طلب اند اگر وزیر رعایت ایشان نمایند خیانت کرده باشند
و اگر رعایت نکنند کمترینی بر بندند خجاء خان سپهر کیهان و وزیر می داشت
که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را
بنظر خان در آورد وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد
پست فطرتی ظاهر شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من
همینقدر قلیل تصرف مالی و وزیر خردمند بهین احسان ممنون شده هر چه داشت آورد
پیشکش خان کرد و عورت و عتبات خود را انگاشته و سایر سپاه اگر از خود

تجاوز نموده بر زیر دست می گسندد ویرا بدست آن مظلوم سپارند که او خود را از وی
 بگیرد و کلاً آتران و که خدایان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشند فراخور ظلم و ستم
 استطاعت از وی جبریده گیرند و حاکم و داروغه اگر از وی تعدی رعیت را
 خراب ساخته باشند ایشان را جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از
 گناه کار جبریده بشقاق بیاست نکشند و اگر بشقاق بیاست گسند جبریده گیرند
 روز را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس باید بسیار رسانند و هر کس مال کسی را
 بتعدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظلم گرفته بصاحب مال رسانند و باقی امور
 از دندان شکستن و چشم کردن و گوش بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر از
 کسی بدو قوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچنان امور
 باشند قاضی اسلام و آنرا حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده
 بعرض من رسانند

تزوک نکاه داشت و زرا

امر نمودم در وزرا چهار صفت استیاض نمایند اول احوالت و نجابت و دوم عقل
 و کیاست سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت چهارم بردباری و مسالمت
 هر کس این چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر
 مشیر سازند و عثمان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه ویرا بجای
 چیز استیاض بخشد اعتماد و اعتبار و چندیار و اقتدار کامل الوزارت و زیری

باشد که رتق و رتق معاملات و امور ملکی و مال را از روی نیکی و نیکدانی و حسن سلوک صورت
 دهد و از جانی که نباید گرفت نگیرد و بجائی که نباید داد ندهد و در امور و نواهی آثار بجا
 و اصالت از وی ظاهر گردد و ففاق و در اندازی از وی ظاهر نشود و ماحم همه کس
 از سپاه و رعیت به نیکی برد و بدی هیچکس نکوید و نشنود اگر از کسی بدی دیده باشد
 چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید و بدگستنده خود را نیکی کند تا بسوی
 وی بازگشت نماید و هر وزیرى که بدگوید و بدشنود و در اندازی بکند و مردم نیک
 را خواهد بواسطه بدی که بوی داشته باشد خراب سازد ویران و از وزارت بخیال
 نماید و بد قاتان و حاسدان و کینه داران و اشرار را وزارت ندهند چه آثاریکه
 از وزارت اشرار و سفالکان مترتب گردد همین است که دولت و سلطنت
 زود روی بزوال آورد و چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام المملکت وزیر خود را که به جمیع
 صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته و سفله شیریر اچای وى نصب کرد
 و شامت اعمال و شرارت و بدی بنای سلطنتش روى بانداه آورد و همچنین
 مستطیم عباسی ابن علقمی را که به صفت حد و کینه موصوف بود وزیر خود ساخت
 بواسطه کینه که از خلیفه در خاطر داشت بمشجان منافقانه خلیفه را بازی داد
 و بلا کو خان را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه
 آنچه رسید پس وزیر را اختیار نماید که حاصل و نجیب و نیکدانی و نیکو کار
 باشد که حاصل خطا نکند و بد اصل و فائده و هر وزیرى که از راه سلامتی نفس در آ

بامروزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت پرداخت
 کند و ی را بمراتب عالیہ رسانند و وزیر ی که از شجاعت و نفیسی معاملات را انجام
 دهد و د باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد و وزیر دانا و زیر ی باشد که بدستی
 و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا
 طلبان و طماعان ویرا فرو بردند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی هجوم
 نتانند پس وزیر دانا و زیر ی باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک و فمیدی نظار
 و انتظام دهد و در امور سلطنت تخیل و بدواری بکار برد و معاملات را بدستی نرمی
 فیصل دهد و این قسم وزیر یر اشراک دولت دانند چه دولت سلطنت
 بملک و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام یابد و وزیر
 جامع الانساق وزیر ی باشد که بواسطه ناظر امیه که بوی رسد کیست و نفق
 را فذل خود را نداند اگر کیست و او منافق باشد از وی پر حذر باید بود که مباد
 بدشمنان دولت ساز کاری نماید و خزانه و لشکر را مختل گرداند وزیر حافل
 وزیر ی باشد که رعیت را میکشد گیرد و سپاه را میکشد و از جای که نباید
 گرفت بگیرد و بجائی که نباید دادند و حرم و حستیا ط را از دست نهد و برجا
 و درستی معامله نماید و نظیر بر عواقب امور کند و در شکاشه رتق و فتق معاملات
 خصم را در مقابل خود نه بیند وزیر کار دان کار گذار وزیر ی باشد که معمور
 مملکت و رفاهت رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته باشد

انوری که بدولت سلطنت نفع رساند و تمثیل آن سعی نماید و انوری که بسطنت
 ضرر رساند در دفع آن ببال و جان ساعی باشد و جهات سپاه و رعیت را بخیر و صلاح
 فیصل دهد و وزیر نیکو مختصر و زیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شر وی بود
 چنین مباحث من رسید که افعال ذمیه نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بوده در آن
 وقتی که وی اراده حج کرد یکی از رجال الله بوی گفت: همین عمل خیری که در دولت
 ملک شاه از تو صادر میشود که بندگان خدا از تو نفع می بینند برابر حج است و عجز
 من رسید که علی بن لقطی که وزیر هارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار
 میرسید روزیکه اراده ترک وزارت نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترست
 که بر درگاه خلیفه ملازم امروزات باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد نفعی که
 به بندگان خدا میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد و چنین شنیدم که
 چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که اگر شما بنبوت و رسالت
 مبعوث نمیشدید یکدام کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین و حاکمان
 میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم ازین جهت بود که وزارت و سپهسالاری ایام
 خواجه پسر تعلق تیمور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و از مدکار خلیف
 خدا بود که الله تعالی مرا بر تبه سلطنت رسانید و وزیر می که بتایید و شیر علی را آخر
 سازد یا نگاهداری ملک نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مرآتش بنفیر اند
 و ویرا صاحب سیف و القلم خطاب دهند و وزیر بخردمند و هوشمند وزیر

باشد که برای تدبیر لشکری را متفرق سازد و باز کاری و خوش سلوک شکر
 متفق گرداند و اقوام دشمن را بنحو درام کند و نگاهبان ملی نعمت خود باشد
 و هر معنی و مشکلی که پادشاه پیش آید برای تدبیر و دور بینی آن مشکل را اساس
 گرداند اگر بستی در امور سلطنت بهر مدتها بر انگشت عقل و فکر بخشاید چنانچه
 در وقتی که علی بیگ چون غریبی مراد بنده انداخت و در خانه پرازیکی مقیم
 ساخت عزیز الدین که از وزیرای من بود از ترند الیغار کرده خود را بمن رسانید و
 علی بیگ را در خواب کرد و چشم و پیر از من پوشانید و مرا قوت داد تا بیاز و
 شجاعت و مردی بضر بشیر از میان نگاهبانان برآمده نجات یافتیم و
 نظام الملک سلطان ملک شاه را از بند قیصر خلاص ساخت پس این چنین
 وزیر را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجا و رتبه نمایند که آنچه
 گوید همه از روی عقل باشد اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود
 تدارک ظلم پادشاه میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله
 امور سلطنت برهم خورد

تزوگ مرتبه امارت و ایالت

امر نمودم که پرسید و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من بودند امارت
 بهبند و این مردم که باصالت و نجاست و عقل و کیاست و تهو و عجت
 و تدبیر و خرم و جسطیاط و دور بینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و از پیر

هر يك كوتل نقين كروم اگر يكی از ایشان را موت و فوت پیش آید آن كوتل جان
 او باشد و آن كوتل را منتظر الامارت نام نهادم و این سیصد و نیزده امیر من
 صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرای و لشکر شکنی بودند و تجربه بن
 رسید که لایق امارت و ایالت مردی تواند بود که رموز جنگ و شیوه شکست
 دادن غنیمت را دریابد و وقت جنگ مل از دست ندهد و دست و پا کم نکند و
 افواج را کارفرماید و اگر در صفوف لشکر رخه را تواند بر بست و امیر الامرا او
 تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم مقام من باشد و بشوکت و مهابت توان
 که لشکری را کارفرماید و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید و امر
 نمودم که از جمله سیصد و نیزده نفر چهار کس سکیر یکی باشند و یک نفر امیر الامرا مقرر
 باشد که حکم وی در بیا قما و جنگها بر امر او سایر سپاه جاری باشد و وی در
 حضور من نایب من باشد و دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس
 بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اول را امارت هزار کس داده بر ایشان
 امیر کردانیدم و امیر دوم امارت دو هزار کس دادم و بر آن دو هزار کس امیر ساختم
 همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنج هزار کس امیر کردانیدم و دوازده
 امیر بدین ترتیب بر شش هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر يك را به ترتیب
 امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم و امیر دوم نایب
 سوم همچنین امیر یازدهم و نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم نایب

امیرالامرا باشد و امیرالامرا نایب من باشد تا اگر قصتی پیش آید نایب قائم مقام
 وی گردد و از حمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اولن باشی نمایند
 صد کس را یوزباشی و صد کس را فیکت باشی و امر کردم که در وقت چار و پنج بار
 امیرالامرا را بر او نیک سپهباشان و یوزباشیان و اولن پشیمان خبر رسانند و
 کار اولن باشی را به یوزباشی نفرمایند همچنین کار یوزباشی را به فیکت باشی و کار
 فیکت باشی را به امیر و کار امیر را به امیرالامرا نفرمایند و حتی که با اولن سپهباشان
 به یوزباشی محتاج شوند و همچنین کاری که از یوزباشی برآید به فیکت باشی محتاج
 نگردانند و هر یک از امر که از روی رغبت کار طلب باشد بوی نفرمایند

تروک تربیت سپاه از مرتبه اولی تا مرتبه ششم

امر نمودم که از بهادرانی که شمشیر نمایان زد و باشد در شمشیر اول اولن باشی
 نمایند در شمشیر دوم یوزباشی کنند در شمشیر سوم فیکت باشی سازند و تا میان
 اولن باشی و شمشیر اول اولن باشی گردانند و امر کردم که شمشیر خط را منظره زدن
 که کا و هم شاخ میرند پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد
 و فیکت باشی چون بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اقل گردانند و امیر اول
 چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین همه امیری که کار نمایان کرده
 فوج شکنی کنند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علاوه بر
 میفرمایند و هر سپاهی که در وقت کار روی گرداند ویرانگوش مذهند و اگر خط

شده روی گردان شده باشد مغذورش دارند و اگر وایمه بروی غلبه کرده باشد
 ویرا باولی بدیند و هر سپاهی که شمشیرزند و زخم بردارد ویرا جلد و بدیند و اگر زخم بردارد
 رو گردان شده باشد ویرا تخمین نمایند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند و اگر
 وی غنیمت نرسیده باشد اما غنیمت بوی رسیده زخم وی گواه حال وی باشد
 و حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد ویرا از حلقه و مرتبه
 محروم و مغزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات
 باقی خود را ببال فانی میفرستند سخت جلد و باشند و لایق انعام و تربیت اگر
 ویرا از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند و اگر
 نمودم که هر امیری و وزیر و سپاهی که حق خدمت بر دولت من ثابت
 کرده باشد و لشکر را شکست داده یا ملکی را مستخر نموده یا شمشیری زده باشد حق خدمت
 ویرا منظور دارند و حق ویرا دانمایند و پیران سپاه را بغرت بدارند و بخان
 از ایشان بشنوند که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان را مصالح کارخانه
 سلطنت دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قاعیم مقام ایشان نمایند
 و امر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیمت گرفتار گردد و ویرا نکشد و مختار گردانند اگر نوکری
 قبول کند نوکر سازند و الا آزاد گردانند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کردم
 و هر سپاهی که از جانب غنیمت شمشیرزند و حق نمک بجای آورد و خواه از روی خلت
 خواه از روی اضطرار اگر التجا بد رکاه من آورد بروی اعتماد نمایند و غریز دارند

که وفاداری بنصاب خود کرده و حق ثبات بجای آورده چنانچه من بشیر بگرام کردم
 که وی در جنگ امیر حسین بن در جنگ رو برو شد و ششیرای نمایان زد چون از روی
 اضطراب پناه آورد ویرا احترام کردم و مشکلی بود و در جنگ بلج بر من لشکر کشید
 و من پیش از جنگ بوی پیام داده خواستم بطرف خود کشتم وی نکت قتل تنبور
 خان را فراموش نکرد و لشکر آرائی کرده با من جنگ مردانی کرد و هزیت یافت
 و روزی که از وی هستی را بر من التجا آورد و زانو زد پایه قدر و مرتبه ویرا بلند
 ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم و چندان عنایت کردم که آنچه در خط
 داشت فراموشش کرد و ویرا در مجلس آفرین و رحمت باد میگفتم چون
 مروی بود مردانه در دولت من کار بانی مردانه نمایان کرد و ما را ممنون
 ساخت و در جنگ آذربایجان که با قرایوسف مقابله اتفاق افتاد وقتی که
 سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرای ایران لشکر قرایوسف را
 بر سر تیره کرده بلند ساخت و سر قرایوسف نام نهاد و در لشکر زد و داد که
 قرایوسف کشته شده و لشکر اول داد و بر قلب فتح قرایوسف هجوم
 آورد و قرایوسف را هزیت داد و من فتح قرایوسف را بنام و
 نوشتم و بر من ایتش افزودم
 تزویر ترتیب کردن امراء و وزرا و سپاه و رعیت با هم
 امر کردم که هر کسی که ملکی را سرگردانید یا لشکری را شکست دهد ویرا بسته

چیز است یازدهند بخواب و قوغ و نقاره و ویرا بجهاد لقب کنند و شریک
دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی حالم
نمایند و امرا را تابع وی گردانند و هر امیری که توره را بشکند یا امیرزاده شکست
دهد یا خانی را منهدم گرداند او را بهمان روش بنوازند چنانچه امیر اکیوتیو
را که بر روس خان تعین نمودم و وی را شکست داد بوی طومان و طوغ
و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت خود ساختم و وزیر و شیر خود
گردانیدم و در کنکاش خود داخل گردانیده سرحد ارزانی داشتم و امرا را بوی
تابع گردانیدم و حامدان در حق وی بخان گفتند که الوس اروس خان را
غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و ازین بخان کراج
مرا از وی مخوف ساختند لیکن قصه بگرام چنین که بمابع من رسیده
بود تجربه برداشته بودم که چون خاقان بیست هزار ترک خوشخوار برین
ابن نوشیروان لشکر کشید و وی بگرام چنین را که وزیر و شیر و پهلوان
نوشیروان بود با بیست و بیست هزار مرد ایرانی رو برو خاقان فرستاد
و وی در مقابل خاقان درآمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه
خاقان را شکست داد و حقیقت را بگرام عرضه داشت نمود و غنایمی که
بدست آورده بود بخدمت هرز فرستاد و حامدان و غماران که در مجلس
هرز راه سخن داشتند غمنازی نموده گفتند که بگرام مبلغنهای کلی در میان

نکا داشت و شیر و کلاه مرتفع و موزه مکمل بجا میستی خاقان را خود سترف شده
 و هر روز از غام طمعی کار و خدمت بجز ام را پوشیده داشت و سخن ابل غرض و ارباب
 اقرا را راست دانست و دیر اخاب و گنه کار ساخت و از برای وی سحری زنا
 و طوق و زنجیر فرستاد و بخدمت طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان
 پوشید و امر و سران سپاه را طلب نموده در بارعام داد و چون سرداران و سایر
 سپاه این حال مشاهده نمودند هر روز را مطعون داشتند دل خود را از اخلاص به فریب
 داشتند و با اتفاق بجز ام چنین بدرگاه هر مز آه و میرا از سلطنت خلع نمودند و
 خسرو پسر و نیز از بخت سلطنت مملکت خجتم نشانیدند چون این تجربه برداشته بود
 بجهت اینکه مطعون سپاه نکردم امیرا کیو تیمور را طلبید اشته مجلس آراستم و بارعام
 دادم و اسوال و ایشیا فی که از الواروس خان عنایت شده بود همه را جمع آورد
 با امیرا کیو تیمور و دیگر بجا دران و سپاهیا فی که همراه وی تهمت را زد و بود و از غام
 فرمودم و امر فرمودم که هر کسی که در جنگ خود را نکا دارد و فوج
 مقابل خود را بشکند در مرتبه اش سبب نماند چنانچه تا بان بجا در خود دارد
 جنگ تو تهمت خان بجلد ایرسانید و علم و میرا نگین ساخت و زخمها برداشت
 مدعیان و حامدان وی خواستند که کار و میرا پوشند از انصاف من نکجید که
 انکار وی چشم پوشم و بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی
 دادم و امر نمودم که چون یکی از اوان پاشیان و یوز پاشیان و مینک پاشیان

فوج شکنی نماید در جلد وی اون باشی حکومت شهری بدینند و در جلد وی
 یوزباشی حکومت ملکی ارزانی دارند چنانچه بر لاس بهادر که یوزباشی بود در جنگ
 تو قش خان غنیم خود رو برو شد و فوج غنیم را شکست داد و حکومت ملک
 حصار شادمان را بوسی مقدمه و آتشم و امر نمودم که چون میبایست باشی فوج غنیم خود را
 شکست دهد ویرا و الی ملک کرد و انداخته چنانچه مجتهد آزاد در جنگ کتور جماعه سیاه
 پوشان را که برهان اغلان را بر میت داده بودند شکست داده بود و ویرا و الی ملک
 قندزو کو لوب کردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرای ملکی را مسخر کرد و انیده از لشکر
 غنیم بر آورد آن ملک را تا سه سال با فقام وی مقرر دارند و امر کردم که بهادر
 که شمشیر زند کلانک یا آتافه مرضع و کمر و شمشیر و اسب بجلد وی وی ارزانی
 دارند و بمهرتبه اون باشی امتیاز دهند تا آنکه در شمشیر دوم و سوم بمهرتبه
 یوزباشی مینک باشی برسد

تزوک عطای طبل و علم

امر نمودم که هر یک از امرای و وازده کانه یک علم و نقاره بدینند و با سیرالامرا
 علم و نقاره و تومان طوغ و چر طوغ ارزانی دارند و مینک باشی را طوغی و نقاره
 بدینند و یوزباشی و اون باشی را طبل بدینند و با امرای او یاق و ریغوی ارزانی
 دارند و چهار سیکری هر یک علم و نقاره و چر طوغ و ریغوی بدینند و هر یک
 از امرای که فوج شکنی نمایند یا ملکی مسخر سازند اگر اسیر اول باشد اسیر دوم

سازند و اگر دوم باشد بمرتبه امیر سوم رسانند و اگر امیر سوم باشد بمرتبه امیر
چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر اسپهبد یازدهم باشد امیر دوازدهم
گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند چنانچه بامیر اول یک طوغ و دو
امیر دوم دو و سوم سه و بامیر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه
خود را بمرتبه تومان طوغ و چهار طوغ رسانند

ترک سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در سیاقها هرزده نفر یک خیمه بردارند و هر یک
نفر دو اسب و کمانی و ترکشی و شمشیری و تازی و درشتی و چال و چال
دو زنی و تبرقیه و ده سوزن و یک چرم پشت بگیرد و چهارانی که هر پنج نفر
یک خیمه بردارند و هر یک نفر چوبشنی و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و
اسپان خود را موافق ترک و همراه بگیرند و او را بشیایان هر یک خیمه و
زنبی و شمشیری و ترکشی و کمانی و پنج سر اسب با خود داشته باشند
و در نواشان هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و
گردانند و زره و کبر متعده بردارند و اینک بشیایان هر یک خیمه و
سایبانی و سلاح از زره و جوشن و خود و تیره و شمشیر و ترکش و تبر هر چه
قدر تواند بردارد امیر اول خیمه و اناتی و یک جفت سایبان بردارد و
از اسلحه فراخور امارت خود آن مقدار برد که تواند بدگردانند و نماید و همچنین

امیر دوم و سوم و چهارم تا امیر الامر افراخو مرتبه خود سامان خود را از خیمه
اتاق و سایبان و سپان سرانجام نمایند امیر اول یکصد و ده اسپ امیر
دوم یکصد و بیست اسپ امیر سوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل
اسپ تا امیر الامر که از تنه صدر اسپ کمتر همراه میکرد و پیادگان هر
یک ششتری و کمان و تیر کسته بردارند و آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند
اما در وقت جنگ کمتر از آنچه برزوک بسته شده با ایشان نباشد

ترتیب پاتش حضور و مجالس بزم و رزم

امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امارات و بیانات و یوزباشیان
و اوانباشیان بی کلاه و موزه و سرموزه و جامه گریبان دار و بکده و شمشیر
بدیو انخانه حاضر نمایند و دوازده هنر اقل شمشیر بردار یا راق و سلاح
در زمین و پیاد و پی و پیش دیوانخانه در شینت حاضر باشند بدین ترتیب که هر
هزار کس از ایشان در پاتش حاضر باشند و بر سر صد قلچ یوزباشی مقرر نمایند
و بوقی بوی بدهند و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از اماره و دوازده کمان
و بیانات سپاهیان در لشکر و یاقا با دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب
و یک روز در پاتش خانهای خود حاضر باشند و این دوازده هزار سوار
را چهار فوج ساخته فوجی در بر اتار و فوجی در جراتار و فوجی در پیش آورد
و فوجی در عقب تعیین نمایند و نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنگ از اردو

برآمد و بنشیند و هر یک از افواج چهار گانه هراولی از برای خود قرار دهد و هراولی
 قراولی را تعیین نموده سر رشته استیاط و هو شیاری از دست نداده خبر با
 رسانند و امر نمودم که هر طرف از اطراف شکر وارد و دو کو تو الی مقبر باشد که حرا
 و نکا بهانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم از اباالی بازار میگرفته باشند و اگر
 چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که چهار فوج چاقوچی تعیین نمایند
 که تا چهار فرسنگی لشکر را به قید ضبط و رد آورند و اگر کسی را مقتول و مجروح بپایند از خود بر
 آیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که شوم حصه لشکر خدمت
 نگاه داشت سرحد با مقبر باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاصه باشند

تذکره خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقبر باشند اول وزیر مملکت و رعیت
 این وزیر قضاات و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصل و واصل و خیال
 ولایات و مداخل و مخارج و آبادانی و معموری و بنق ملک بعضی رسانند دوم
 وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را بعضی رسانند و از احوال ایشان
 آگاه باشند که بر ایشان نشوند و عرض احوال سپاه را معروض دارد و سوم وزیر
 سایر و هوامی که اموال غایبی مخوفی و قیاری و زکوت و باج اموال آتیه بکلی
 در دزدگان و سوا و مراغی و آنچه و علف و چرا که آنچه ازین مداخل جمع آید
 ضبط نموده بطریق امانت نگا دارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد

بوزاریان ایشان برساند چهارم وزیر کارخانهای سلطنت که از داخل و مخارج و جمیع خرج
 خزانه و دواب آگاه باشد و امر نمودم که وزیر بر سر صد ها و مملکت خالصه تعیین نمایند
 که سر رشته معاملات مالی و ولایات نگاهدارند و این بیعت وزیر تاج دیوان به
 باشد که تمام معاملات امور مالی را با اتفاق دیوان یکی انجام داد و بعضی رسا
 و امر نمودم که عرض یکی سقر باشد که عرض احوال سپاه و رجحیت و داوخواهان و خرابی
 و معموری ملک و آنچه از قضاات فیصل باید با انجام رسد بعضی رساند و امر نمودم
 که صدر القصد و کسور خالات سادات و ارباب و ظایف و اوقات بعضی
 میرسانیده باشد و قاضی اسلام امور شرعی و قاضی احداث امور عرفی را معروض
 دارد و امر نمودم که در محفل قاض امور ملکی و بند و بست مملکت و تغییر و تبدیل
 و تعیین سپاه و امر و مشاورت و تدبیرات بعضی رسانند و امر نمودم که
 منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم راستی مخفیات و
 مشورات را می نوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان تعیین نمایند که توبت
 بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از قضاات و معاملات فیصل باید و مشخص
 شود صورت واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعضی رسد و من سلم کنم و آنچه
 و مجلس مذکور شود و از امور کلی و جزئی به یکی را بقلم در آورده داخل و قایع من
 نمایند و امر نمودم که بھر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسد و تعیین نمایند
 که اخراجات و مداخل و مخارج یومیته را می نوشته باشد

تروک ایالت امرای الوسات و قشونات توانات

و امر نمودم که امیر الوسی و توامانی در هنگام سیاق از هر فرقه ای کیوار و دوزد
 چوق کیوار و از سرخانه کیوار مقرر گردانند که در سفر همراه بگیرند و آنچند و علف خور
 سرزمینی که در آن اقامت داشته باشند در وجه حلقه ایشان مقرر باشند با موا
 الوسات یرغوی و یرقی بدهند و ایشان مرا خور الوسات و تولمات خود
 سوار در سیاق حاضر آورند و امر نمودم که از جمله حمل او بیاق که بحلیه ضبط و آرد
 دوازده ابق را متنمائید که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون جلایر
 توکچی و دلدی مشول سکه و زطوغای قیاق ارلات نامار و از الوس برلاس چا
 کس را امیر الامر اسختم امیر خدا و دلدی ملکست بخشان ارزانی داستم و امیر کیکو
 و امیر اکیو تیمورخان و امیر سلیمان شاه که بایان هم سرحد و ملکست ارزانی داستم
 و صد نفر دیگر از الوس برلاس مینک باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس
 را امیر دهم گردانیدم و امیر ابو سعید را امیر نهم گردم و از الوس ترخان
 امیر یازدهم را امیر هفتم ساختم و بیت نفر از ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس
 ارغون تماش خواجه را امیر ششم گردم و بیت نفر اینک باشی و یوزباشی
 و او را مقرر نمودم و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بجرام را امیر ششم
 و نهم ساختم و بیت نفر از یوزباشی و او را باشی گردم و از الوس توکچی
 بجایه بردی را امارت دهم و از الوس و دلدی تابان بجاد و دلدی

بها در امارت دادم و از آلوس مغول تیمورخواجه غلغان را بمرتبه امارت
 رسانیدم و از آلوس سلدوزیلچی بها در امارت دادم و از آلوس
 طوغای علی درویش را امارت دادم و از آلوس قبیاق امیر ساروغا
 را امیر ساختم و از آلوس ارلات امیر ^{بیتید}شود را که خواهر من در جباله ^{در} حجت
 وی بود امیر الامر ^{بیتید} ساختم و سلاطین بها در را امیر گردانیدم و از آلوس تانا
 کونک خان را امارت دادم و بیت و بهشت او یاق و بیکر که ^{بیتید} به تمغانشند
 ایشان را امیر آلوس ساختم که در وقت یاق در چار و پچی حاضر شوند و
 موافق تیر و ک سواران خود را حاضر سازند

تزوگت سلوک نوکر صاحب معاش صاحب نوکر

که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد صاحب
 وی هم از وی همان چشم داشت دارد پس خود را در خدمت صاحب
 معاف دارد و بداند که اگر صاحبش اول بوی بر سر عنایت بود و آخر
 بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود و نوکر است
 که با صاحب اخلاص ورزد و به اجتناف کار کند و هر نوگری که

بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه وی البتة نکبت
 بوی روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص روز بروز زیاده

باشد راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب بخند
 و کینه نوزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید آنرا بخود گیرد آن نوکر
 لایق تربیت باشد و نوکر که نظرش بر لقمه و خرقة باشد البتة در وقت
 کار سستی کند نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار رو
 گردان شود و دیگر رویش را نباید دید و نوکری که در وقت کار بهانه جوید
 و هنگام بیاق رخصت طلبد و نظر بر پشت پاداشته باشد و کار امر
 بفردا حواله نماید چنانچه بولایتی و راغلان بن گردند و مرا بر سر کار گذارند
 نام این قسم نوکران نباید برد و ایشانرا به پروردگار باید سپرد و سلاطین
 راست که هر نوکر را که عزت دهند زدد میغرت نکردند و برداشته
 خود را نه اندازند و هر کس را دانسته و شناخته باشد فراموش نکند اگر
 احوال میغرت کنند در عزتش دو برابر افزوده تا فانی نمایند و آن نوکر را
 با خلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد با سخا
 نکبت بوی روی خواهد آورد و هر نوکری که در دل صاحب بیکی جا کند
 روزی بکرد و هر نوکری که با اختیار و غیر چستیار جدا شود و چون حریت
 نماید ویرا محترم گردانند که از جدائی خود پشیمان شده و عاودت نموده
 و امر نمودم که هر نوکری که از جانب خشم شمشیر از نیام بر آورده و نمک
 حلال باشد اگر چنینی مروی در جهنم بدست افتد یا از طرف غلیم نماید

شده بیاید و ملازمت اختیار کند و یا عزیز نماید و بر مرتبش میفرایند و ویرا وفادار دارند
 چنانچه منکلی بوفاد حیدر اند و خودی و امیر ابو سعید با شش هزار سوار بر کنار آب
 بلخ بمن رو برو شده جنگ کردند بعد از آن از تعلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه
 آوردند ایشانرا عزت داده احترام کردم و ولایت هصارشادمان و اندخان و کرگان
 بدیشان دادم و امر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیمت مستبر باشد و در وقت
 جنگ و کارزار سلسله دوستی دشمن صاحب خود بکینانده و حق نمک و صاحبی نوکری
 و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب گردانند
 قسم شخصی را در خدمت ماه نه بند روز کارش را بشیرایش را در کنارش خواهد نهاد و هر
 نوکری که در وقت کارزار صاحب خود جدا شده بملازمت آید اعتماد در اوست
 نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری از وی ظاهر شود نکا بدارند و اگر بخیر
 وقت کار و پویش آمده ملازمت اختیار نمایند ویرا اگر امانی دارند و اگر وزیر
 و نوکری از روی راسی و تدبیر یا دشمن رابطه آشنائی درست سازد و در لباس
 خواهد که کار صاحب خود را ساخته گرداند ویرا عاقلترین دوستان و چاکران باید
 دانست و لیکن نوکری که بدشمن سازد و با صاحب خود نفاق ریزد و همچنین
 نوکری را بدشمن انداخته دارند و اگر نوکری بشیرزند و غنیمت را شکست دهد
 سخن ارباب غرض را در حق وی شنوند و کار ویرا بپوشیده ندارند و یکسره
 کار ویرا بده باز نمایند و بر مرتبه اش میفرایند تا دیگر نوکریا را از غلبه آشنائی

بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مرافتت و موافقت برگرداند
 و چنین میباید ایشانرا در یورت آوردن مذمت و چنانچه سرداران لشکر کش از من
 روگردان شد با میر حاجی بر لاس پیوستند و من بعد بر ایشان اعتماد کردم
 و هر نوکری را که حاکم ملکی گرداند و وی از روی بیوفائی بغنیم سازش نمود ملک را
 به دشمن بدهد وی را از قید حیات بر آوردند و نوکر ملک دار و براتب اجوبند
 بلند مرتبه گردانند و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان
 مصاف استوار دارد و طریق مرافتت بجای آورد و برادرش را برادر شمارند
 چنانچه وقتی که امر او لشکر خطه کش از من روگردان شدند بغیر از امیر جاگوی باب
 هیچکس از نزد من و همراهی نکردن اسیر جاگور را برادر عزیز دانسته شریک
 دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساخته ملک تلخ و صهار بود از آن

تزوگ سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزی که ملک تورانرا منخرمان ختم و در تختگاه سمرقند بر سر سلطنت جلوس نمودم
 بدوست و دشمن بیکان سلوک کردم امرای بدخشان و بعضی امرای توتانا
 از ترک و تاجیک که بمن بدحیا کرده و جیلها را شکنجسته و بر من شیره کشیده
 بودند و از گرداننا پسندیده خود متوهم میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان
 کردم که شرمندۀ عنایت و احسان من شدند و هر کس را که رنجانیده بودم چنان
 و انعام تلانی بخشیدم و بدوست و براتب لایق ایشان را استیاز بخشیدم

لیکن برامرای سله و زوجه فقیرین کردم که کابل شایسته گیریم که بامارت و خا
 برداشته بودند و بوی عهد و دوستی و پیمان اخلاص بر بستند چون خبر جلاوس
 بر تحت سلطنت بمسامع ایشان رسید تقض عهد کرده ویرا حجت خوش آمد
 من بقتل رسانیدند و کسانی را که در مقام شکست من درآمده بر من جسد بردند
 بایشان مروت و احسان کردم که شرمندۀ احسان من شده غرق عرق حیا
 گشتند و دوستان چون بن التجا آوردند چون همیشه برضای من کار کرده بودند
 ایشانرا شریک دولت دانسته در خطای مال و اسباب مضایقه نکردم
 و تجربه من رسیده که دوست صادق آنست که از دوست نزخبد و دشمن دشمن
 دوست باشد و اگر اقتدر و دادن جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرا می نمایند
 بجان همراهی من کردند و من هم در هیچ چیز بایشان مضایقه نکردم و تجربه
 من رسید که دشمن عاقل بستر از دوست جاہل باشد چنانچه امیر حسین
 بنیرۀ امیر قرقغن از دوستان جاہل بود و آنچه در دوستی من کرد و هیچ دشمن
 در دشمنی نکند امیر خدا و او بمن کفایت که دشمن را چون لعل و جواهر نگا دارد
 و چون بشکست لایخی بر می چنانش بر شکست زن که اثری از وی نماند و
 نیز گفته اند که چون دشمن پناه آورد و زانو زد بروی رحم کن و مروت نما
 چنانچه من به تو قتمش خان کردم چون پناه آورد و مروت کردم اگر دشمن
 مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رود و ویرا به پروردگار بسیار

و دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر پذیر باشد

تیر و یک اجل پس و اورن

امر نمودم که فرزندان و بنایر و خویشیان موافق مراتب خود باله و از نصف
زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات و قنات و علمای و ثانی
و اکابر و اشراف دست راست جلوس نمایند و امیرالامرا سیکر سکیان
و امرا و نوئیان و سرداران و امیران الوس و توامات و قنات و ویکت
باشیان و یوکر باشیان و این باشیان مطابق مراتب خود با طرف دست
چپ جلوس نمایند و برای دیوان سکی و وزیران در مقابل تخت جانی نشستن
مقرر کردم و کما آتران و کدخدایان ممالک در عقب وزیران صف زده نشسته
باشند و بهادری که خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شیرین و خوب
سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول سکیان را طرف دست
چپ عقب تخت عالم نشستن کردم و امیر بر اول در پیش روی ادرن بگردم و محجم
سیا دل بر دروغ کا پیش پای تخت ایستاده باشد و او خواه در چپ و راست بنشیند
و سایر سپاه و خدمت و حشم بر مراتب خود صف زده ایستاده شوند و بجای خود را
کام دارند و امر نمودم که چهار میر تر و یک دست راست و دست چپ پیش
به مجلس را تر و یک و هندی و سلم کردم که چون مجلس بر تر و یک و آید من از طبق
ن و هزاران در مجلس عام شیان بکشد و هزار طبق در محفل خاص حاضر

آورند ازین جمله یا قصد طبق بالویس امر او سرداران نام بنام بفرستند

ترک ترک ملک کسری

پادشاه

در هر ملکی که ظلم و جور فوق بسیار شود سلاطین راست که بر نیت عدالت
عنایت دفع و دفع فتن و ظلم بسته بر آن ملک ترک کار آورند که تنگبری تعالی
بهین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعد از بسیار و چنانچه من ولایت در آن
از دست ظالمان باور یکیه بنیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی که شریعت
ضعیف باشد و بزرگ کرد های خدا را عزیز ندارند و بند های خاص خدای
تعالی را آرزو کرده اند سلطان ملک کسری راست که نیت رواج دین و
شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم کرده بدان ملک در آید که رسول خدا وی را
تأیید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود غزنوی
فیروز شاه و قلو خان و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت رواج
دادم بتجانیهای آندیار را خراب ساختم و هر مملکتی که مستوطنان ساکنان
آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و دل های اهل آن دیار از و
خود منصرف کرد و ملک ستمان راست که آن ملک را بحیطه تصرف در افرو
و بجزد توجه سلطان نیکو سیر آن ملک متخیر کرد و چنانچه من مملکت خراسان را
از سلاطین گرت انتزاع نمودم و بجزد توجه من بغیریت متخیر دار الملک خراسان
سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خراین و دفا این پیش کرد

و در هر ملکی که الحاق و زندق بسیار شوند و اهل آنند یا راز سپاه و رعیت بطوایف تنوع
 متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک سید باشد جهانستان راست که بر آن
 مملکت ترک ساز آور و چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملایم
 ملاحظه پاک ساختم و ملوک طوایف را بر انداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان
 که بر یک در ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید
 اهل مملکت از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغییر یافته
 را واجب است که آن ولایت را منسوخ گردانند و اهل آن مملکت را از اعتقاد به
 و ایشان باز آورند چنانچه من مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند
 ایشان را بسزاسانیدم و چون شروع در مملکت گیری کردم چهار امر را
 پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور مملکت گیری تدبیر و کنکاش دست
 بکار بر دهم دوم اندیشه و حزم و استیاض بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط
 نکردم و بتائید الهی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع
 اهل هر ملکی را بنحاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم نقین
 نمودم سوم سیصد و سیزده مردم مرادیه اصیل و شجاع و فرزانه بنحاطر متفق
 ساختم و ایشان در اتفاق بر تبه بودند که گویا همگی ایشان یکتین بودند و عزیت و را
 و گفتار و کردار ایشان یکی بیکست چون یکفستند که این کار میکنیم بفری گشتند و
 تا آن گاه را با تمام نمیرسانیدند دست از آن باز نمیداشتند چهارم کار

امروز بفرمانند ختم و در دست کام نرمی نرمی بکار بردم و در وقت درشتی درشتی
 کردم و در زمان ثانی ثناب نکردم و در کار ثناب و زنگ نمودم و کاری که
 بتدبیر سرانجام یافتی به شمشیر نمی کشادم و روزها با ارباب تجربه و بهشت مشورت
 ملک گیری می باختم و شبها که در خوابگاه تکیه می نمودم در تشریت امور مملکت
 تفکر میکردم و صورت انجام آنرا بخود تصور نمودم و طریق ملک گیری
 را خود بخود اندیش میکردم که از کدام راه در آیم و کدام طرف بدر آیم و در محال
 سپاه فکر میکردم که کدام یکی را تربیت نمایم و چه کسی را کار فرمایم تا غلط
 نکنم و پیش بینی در هر کاری نمودم و هر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی
 کردند با ایشان احسان نمودم و هر کس بمن دشمنی کرد بوسی مدارا کردم و
 کسانی که با من نیکو کردم و آنحضرت بمن بدی کردند ایشان را احرام زاده
 داشتم که قول رسول رب العالمین است که **وَلَا تُزَاوُوا دُنْيَا سِرُونَ**
 زود تابه محسن خود بدی نکنید پس بمن نوشت که تراست که بحکم خدا و رسول
 خدا عمل نمائی و آل و ذریات آنحضرت را حضرت دهی و سلاطین را که نعمتها
 خدا میخورند و بخدا و رسول وی یا غنی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی
 و در ملک خدا عدالت بکاربری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و نظم باقی
 نماند و تراست که افعال قبیح و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال
 بد در عالم آن اثر میکنند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را محو نمائی و طول بقا

ظالم را در عالم حل برینگی ظالم نمکنی و سبب طول بقای ظالمان و فاسقان است
که ظلم و فسق که در نهاد ایشان نهاد و انداز قوت فضل آورد آنجا به خط و غضب
الهی گرفتار گردند که باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجوره را به بند و زندان و تاراج
و قحط و کسلی و باده عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار گرداند و گاه باشد که صلی و
التقوا و نیکوکاران و بیگناهان بشاست افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند
به آتش که در پستان افتد و وحشت آنرا بوزد و از ترقیات و استمدادات
مغاور و فجارد ظلمه و فسق تعجب نمکنی و غلط نروی و با خود نگویی که ظالمان و فاسقان
و فاجران هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود پس سبب
بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه پیش این است که شاید نظر بر غایت منعم
حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورند چون از ادای شکر الهی غافل
شوند و بهرگاه سبجانی باز گشت ننمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند
در آخر بغضب و خطایزدی گرفتار گردند چون نامه پیر من بمن رسید ملک خدا
را از چنگ ظالمان و کافران و کفران و منافقان و فاسقان و فاجران
بر آورد و در دفع و دفع ایشان کمر بستم برستم

تزلزل ملک داری

بر ملک را که منو ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات علم و فضل
و شایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیور خال و طیفه و مرئوسم با ایشان مقرب ساختم

و کلا نتران آنولایت را بمنزل برادر و خردان و اطفال را بجای پسر دایم و سپاه
 آنملک را بدرگاه خود پناه دادم و رعایا را استمال گردانیدم و همه را در میان
 و سیم نکاه دایم و بیگان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشتراد و بدلفسانرا از ملک
 اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نکاه دایم و نکنداشتم که قدم
 از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشرف را بمراتب عالیستیار دادم و ابواب
 عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم
 هر ملک را که مستخر من شد حکومت آنولایت باز بوی ارزانی داشتم و ویرا بقید
 احسان در آورده مطیع و منقاد خود ساختم و هر که بمن در نیاید ویرا بگرداروی
 گرفتار گردانیدم و حاکم عادل و عاقل و عامل برایشان تعیین نمودم و امر کردم
 که دزدان و قطاع الطرق هر ملک را بیاسار سازند و مسندان و اشتراد و بدلفسان
 را از ملک اخراج نمایند و هرزه کاران را در شهر و ملک نکندارند و کوتوالی بجهت
 و قصبه تعیین کنند که نگاهبان رعیت و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزد
 رود در عهده کوتوال باشد و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعیین نمایند
 که حارث و پاسبان راهها بوده اموال و اسباب و امنه ترددین تجارت
 و مسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر فوجی و فرو کذاشتی در آن بشود از عهده
 جواب آن برآیند و امر نمودم که حکام بهمت و ستحان از باب عرض و بدگویان
 و بدلفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جریمت

نگه‌سند بعد از شویبت گناه از احداث اربعه جزیت فراخور گناه از مجرم بگیرند و امر
نمودم که سر شماری و خانه شماری از پنج شهری و قصبه بگیرند و یکس از سپاه در خانه
رعیت بزور تزلزل کنند و چهار پایان و اولاغ رعایا بگیرند و در جمیع امور رعایا در هر
مملکتی در سلوک و معاش خدا بخدای نگاهدارند و امر نمودم که گدایان هر ملک را
و خلیفه سقر کر دانند تا رسم گدائی برافند

تزوکت خبر داری آگاهای از احوال ملک و مملکت و رعیت و سپاه
امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبر نویسی بنین نمایند
که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه و داخل و
مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت
و اخبار ممالک و مسالطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعه علماء و افاضل
که از بلاد بعیده روی بدر گاه رس آورده باشند متفصیل از روی راستی و
درستی بدر گاه مینویسند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند
آنکسان اخبار نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی پوشیده دارد
و در لباس دیگر بنویسد دست ویرا قطع کنند و اگر دروغی را بنا بر همت
و غرضی نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور روز بروز
و هفته به هفته و ماه به ماه بعرض برسد و امر نمودم که بکیزان نفر حرازه سوار واسب
سوار چاقوچی رونده و دنده و هزار نفر پیاده جلد تعین نمایند که اخبار ممالک

و سرحد و اراده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده و بحضور آمده خبر رسانند تا آنکه
 پیش از وقوع واقع علاج نمایم چنانچه خبر شکست یافتن توتمش خان از اروس خان بن
 رسید و انستم که وی بن پناه خواهد آورد و استعداد جنگ اروس خان را داد توتمش
 خان نمودم چنانچه در وقتی که بر تنخیر ممالک هندوستان عازم شدم من خبر
 رسانیدم که در هر نواحی هندوستان حاکی و والی بر تخت سلطنت نشست
 چنانچه سارنگ برادر تلوه خان در سرزمین ملتان علم حکومت برافراخته و در دلی
 سلطان محمود خان علم سلطنت برافراخته و در ناحیه لاهور تلوه خان شکر جمع
 آورده و مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در هر ولایتی
 از ولایات هندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت برافراخته چون این خبر
 بمسامع من رسید تنخیر آن ملک در نظر من آسان نمود لیکن در نظر سپاه مشکل بود
 چنانچه در وقت که مملکت هند را مستخر ساختم خبر من رسید که قیصر روم بعضی
 مملکت من ترک نماز آورده و کرجیان از قد خود تجاوز نموده بعضی قلاع که لشکر
 من آن را محاصره داشتند آمده و باغی قلعه کرده اند و خود بخود کینکاش کرده
 اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران خللی روی خواهد داد و تنق دارا مملکت هند
 نموده ایضا کرده و روزی چند در آراء الهه توقف نمودم و از آنجا متوجه روم
 و کرجستان ^{نیمه} شدم و جمیع آن ممالک مستخر ساختم
 بزرگ سلوک و معاشش بمطمان و ساکنان بلاد و تنق نزارا
 قاعده و قانون

اولیا و بزرگان دین و اوقاف و مزارات
 امر نمودم که هر ملکیتی که مسخر کرده و سپاسی که در آن ملکیت باشد و پناه آورد و ذکر نماید
 و حاجتی دهند و رعایا و متوطنان آن دیار را از حوادث و قتل و غارت و امیری
 محاطت نمایند و اموال و اسباب ایشان از تاراج و نماندگارند و غنائمی را
 که از آن ملک بدست آید بقیه ضبط و آورند و مساوات و علما و مشایخ و فضلا و
 اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدایان و کلانتران و دهقانان و مزارع
 را استمالت دهند و رعایا را در میان استبداد و بیمنانگه دارند و مقدار کراه
 و استعداد او و جرمیت بگیرند و امر نمودم که بمساوات و علما و مشایخ و فضلا
 و درویشان و کوشه نشینان هر ملکیتی که بتخیر در آید سیور غالات و وظیفه و
 رسوم بدهند و بفقرا و عجزه و مساکین مدد و معاش مقرر دارند و بهترین
 و مشایخ و وظیفه معین نمایند و بر وضعات و مزارات اولیائی و اکابر دین
 مواضع وقف کنند و فرش و آتش و روشنائی مقرر نمایند و اول بر وضه
 مقدسه امیر المومنین شاه مردان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه محال نجف
 و جله را وقف نمایند و بر وضه متوره امام حسین رضی الله عنه و بر وضه قدوة
 الاولیا شیخ عبد القادر و مقبره امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه و مزارات
 دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک علی
 قدر هم مواضع و دوات کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند و برای روضه

منتهی امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمان نیکوکار محال مرز و عه از خرابی و غیره
 حاصلات مداین وقف کنند و بجهت روضه متبرکه امام علی ابن موسی ناحیه
 کتبه بست و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آتش پوتیه
 مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مسایح ایران و توران نام بنام مذورات
 و اوقاف معین نمایند و امر نمودم که هر ملکتی که مسخر کرد و کدایان آن ملک را جمع ساخته
 پوتیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشانرا تنجا کنند که دیگر کدائی را بر طرف سازند
 و اگر بعد از تنجا کدائی نمایند ایشان را به بلاد بیدیه بفروشند یا سروهند تا کدازاد
 از ملکت من کم شود تنزوک بحقیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق
 ملک و سموری و آبادانی و ضبط و حراست ملکت

امر نمودم که مال و خراج از رعیت نجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی
 ملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث فقره سپاه
 است و فقره سپاه موجب اختلال مرتبه سلطنت است و امر نمودم که هر ملکتی
 که مسخر کرد و دوازدها و شش دامن و امان در آید حاصل و واصل آن ملک را
 ملاحظه نمایند اگر رعایا جمع قدیم راضی باشند بر رضای ایشان عمل نمایند و الا
 موافق تنزوک جمع بربندند و امر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند
 جمع بر حاصل زمین بربندند چنانچه اول اراضی مرز و عه رعیت را که بآب کاری
 و چشمه و غرور و دو خانه زراعت کرده باشند و آن آبها دوام و استمرار داشته باشند

مضبوط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد و حصه بر رعیت گذارند و یک حصه بسربکار
 اصلی تحصیل نمایند و اگر رعایا و اوسا اراضی مضبوطه بقصدی راضی باشد آنچه غلّه
 حصه سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و موافق نرخ نقد
 سپاهی برسانند و اگر رعیت بجاصل و قیمت شده توده راضی نشوند اراضی مضبوطه
 را اول و دوم و سوم جریب نمایند و جریب اول را سه خروار و جریب دوم را
 دو خروار و جریب سوم را یک خروار جمع برینند و نصف را کندم و نصفی را
 جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو یک مال گیرند و اگر رعیت با وجود این هم
 بدادن مال راضی نشود خرواری کندم را پنج مثقال نقره و خرواری جو را دو
 نیم مثقال نقره نرخ نمایند و سپاوری قلعه بر آن اضافت کنند و دیگر هیچ سهم
 و رسم چیزی از رعایا مطالبه ننمایند و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی
 و تابستانی رعیت را و زراعتی که بآب باران مزروع شده باشد جریب
 نمایند و آنچه تخمیر در آید به ثلث و ربع عمل کنند و سرشمار و مخترقه و سایر جهات
 بلدان و مواضع و آنجور و علف چرا و مراعی موافق دستور العمل قدیم عمل آورند
 و اگر رعیت راضی نشود چه هست و بود عمل نمایند و امر نمودم که پیش از رسیدن
 محصول بر رعیت مال و جهات اطلاق نمایند و چون محصول برسد بده دفعه مال
 تحصیل کنند و اگر رعیت بی تحصیل مال گذاری نمایند تحصیل را تعیین نمایند
 و اگر تحصیل را محتاج شوند بحکم و سخن مال گیرند کار چوب و ریسمان و شلاق و رسانند

رعیت را ببندد و بزنجیر مقید نکرده و اندوامر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند و یا کاری
 احداث نماید و یا باغی بسازد یا موضع ویرانی را نوآباد سازد در سال اول چیزی نگیرد
 و در دوم آنچه رعیت برضای خود بدید بگیرد و در سال سوم موافق تروک مال بگیرد
 و امر نمودم که اگر ارباب و کلانتر بر ریزه رعیت تعدی نماید و موجب خرابی ریزه رعیت
 باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته بایشان
 برساند که بجال خود باز آیند و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد در خالصه
 معذور نمایند و اگر صاحب داشته باشند و اگر پریشان باشد مصالح الامان بوی
 دهند که موضع خود را آباد سازد و امر نمودم که در زمین خراب کاریز یا جاری سازد
 و پلهای خراب را عمارت نماید و بر خرابها و رودخانهها پلها بنا کنند و در
 راهها بمقدار یک منزل رباطی تمیز نمایند و راهداران و مستحقان راهها
 مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بایشان
 متعلق باشد و مال که از اهل غفلت در راهها بدزد برود راهداران از عهده
 برآیند و امر نمودم که در شهر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی
 بنا کنند و لشکر خانچه بجهت فقرا و مساکین و دارالشفائی بجهت مریضان مقرر
 دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفاء متول و دارند و در شهر شهری
 دارالاماره و دارالعدالت تعمیر کنند و قوریان بجهت نگاهبانی زر رعیت
 در رعیت مقرر نمایند و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر تعیین نمایند یکی برای رعیت

که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصلاست آنرا سر رشته نگاهدارد که چه مبلغ و چه مقدار از
 رعیت بهر اسم و رسم برآمده جمیع آنرا نگاهدارد و وزیر دوم از برای سپاه که سپاهیان
 چه مبلغ رسیده و چه مبلغ طلب دارند و وزیر سوم از برای ضبط اموال غایب
 و آینده در رنده و حاصل باوی و هوایی و ضبط اموال مجانین و سواریش و اقامت
 که به استصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد و امر نمودم که اسوال اموات
 را بوارث رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بکم
 محکم بفرستند ^{تیر چون جنگ و جدل درآمد و برآمد سر که وصف}
 آرائی و فوج شکنی امر نمودم که اگر غنیمت از دوازده هزار سوار کم باشد در
 جنگ امیر الامر اسرار باشد و دوازده هزار سوار از او بجا و قومانان
 بوسی همراه نمایند و یک شش پان و یوز یک شیان و اوان یک شیان تیرها
 گردانند و بهافت یک منزل بجانب غنیمت پیش رفته بغنیمت روبرو شود و خبرین
 بفرستد و امر نمودم که این دوازده هزار سوار نه فوج مرتب سازند برین مرتبه
 قول یک فوج و برانقار سه فوج و جراتقار سه فوج و هراول یک فوج و قراول
 یک فوج و فوج برانقار مثل باشد بر هراول و چپاول و شقاوولی و همیشین
 فوج جراتقار متضمن به فوج هراول و چپاول و شقاوول باشد و امر نمودم که هر
 الامر از زمین جنگ گاه چهار چیز ملاحظه نماید اول آب آستر زمین دوم زمینی که سپاه
 را نگاهدارد و سوم که بر غنیمت مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد تا شجاع آفتاب

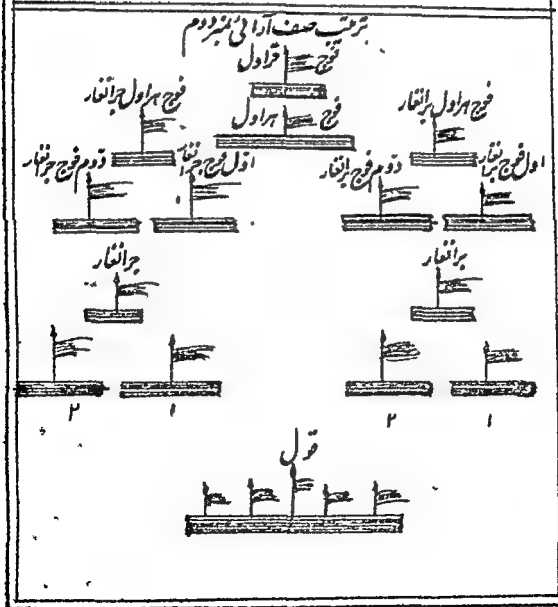
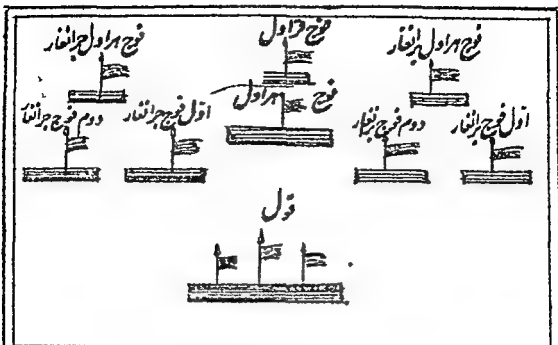
چشم سپاه را خیره نکرد و اند چهارم پیش روی خنک کشاده و و ابا شد و امر نمود
 که پیش از خنک یکروز صف آرائی نمایند و تنزوک افواج نموده قدم پیش
 گذارند و سمتی که میرفته باشند سر اسپان خود از آن سمت برنگردانند و بچپ
 و راست میل نکنند و امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد با وانه
 بلند تکیه گرفته سواران اندازند و اگر عارض لشکر شوند که سزاوار خطا کند آن عارض
 و یکریز بجای وی بنشاند ویر لنگ فتح که من بوی سپرده ام با شرا و سپاه نمودار
 کردند و امر نمودم که سردار لشکر با اتفاق عارض کمی و بسیاری شکر غنیم را بخواهند
 نمایند و سرداران طرف خود و طرف غنیم را مقابله نمایند و در کمی و بسیاری توافق و
 تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن بجا طر آورند و رق غنیم را ببینند
 که با تشکی و پیوستگی بخت می در آیند یا با اضطراب و روش خنک غنیم را بخواهند
 آورند که بیک مرتبه ترک تازی آورند با فوج فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و
 ببینند که در سنگام تا ختن خود را غنیم میرساند و بر سیکرود و باز حمله آورد یا
 بهمان حمله اول التقا نمایند اگر چنین باشد سپاه راست که صدقه تاخت ایشان
 بردارد و صبر نماید که شجاعت صبر بکیاعت است و امر نمودم که تا غنیم بخت
 میادرت ننماید بروی سبقت نگیرند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان در آید سردار
 را نظر بر فرمایش و کار فرمودن افواج نه گانه باشد چه کار سردار همین است که افواج
 را کار فرماید و سردار راست که در وقت کار و دل خود را پای نهد و دست پا

کم نکند و هر فوج را بمنزله سلاحی از اسلحه فرا گیرد و از تیر و تبر و شمشیر و کمر و کار و خنجر و
 هر فوج را بوقت کار فرماید و سردار راست که تۀ فوج را و خود را بمنزله شخص کشتی
 گیرد و هر فوج را که بپشت خود و از دست و پا و سر و سینه و غیره بچکات درآمده و امید
 که چون نه ضرب شمشیر دفعه دفعه بر فوج غنیمت برد البتۀ در ضرب نهم شکست
 یابد و سردار راست که اول فوج را بر اول را بر غنیمت بداند و هر اول بر انقار متعاقب
 آن بداند و از عقب هر اول بر انقار هر اول بر انقار را براند تا آنکه همه فوج
 بر انقار غنیمت آید اگر درین وقت هر اولان زبونی نمایند فوج اول بر انقار را براند و
 از عقب وی فوج دوم بر انقار را براند اگر فتح نشود فوج دوم بر انقار را براند و
 متعاقب وی فوج اول بر انقار را براند و خبر نم فرستد و منتظر ایات من
 باشد و نگه بر غنایات الهی کرده و سردار خود بچکات درآید و مرا در معرکه حاضر
 داند که بتوفیق الله چون هشت ضرب بر غنیمت واقع آید در ضرب نهم غنیمت شکست
 خورد و فوج ردی شود و سردار راست که تیر جلدی نکند و لشکر را کار فرماید
 و بعد از آنکه کار بوسی رسد تا تواند خود را بکشتن مذکور گشته شدن سردار
 بدنامی آرد و موجب خیر کی غنیمت می گردد و سردار راست که برای تیر بیکار نکند
 و محیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجای در نیاید که از آن نتواند بر آید

ترتیب صف آرائی

در صفی بعد آید

ترتیب صف آرا فی ہندوستان



تروک صف آرائی افواج قاهره را چنین بر بستم
 امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده سوار سوار زیاده باشد لیکن بچهل هزار نرسد
 یکی از فرزندان کامکار سردار باشد و دو سیکلر سبکی در رکاب وی با امر او
 قشونات و تومانات و الوسیات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند
 و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سر رشته تدبیر و مردی و مردانگی از دست
 و امر نمودم که چون پشیمان اقبال برابر آورند دوازده فوج معتین نمایند و بر هر یک
 امیری از امرای الوسیات مقرر باشد و ترک نمایند دوازده تنی که در روش
 صف آرائی و افواج فحشی و درآمد و برآمد که بر بسته ام در نظر داشته باشد
 و سردار آنت که سرداران سپاه غنیم را بشمار در آورده در مقابل ایشان
 سرداران یقین نماید و سپاه جنگی غنیم را از او چقی و شمشیری و نیزه و در نظیر اعتبار
 در آورده و در قمار سپاه غنیم را ببندد که پیوسته و آسته فوج فوج بمیدان جنگ می
 در آیند یا مغلوبه قیازند و راه درآمد و برآمدن خود را بمیدان جنگ ملاحظه نمایند
 و شیوه و روش جنگ غنیم را در یاد بندد که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند و خود را
 گریزان و امنایند پس بگرو گریز پاهای ایشان فریفته نباید شد و سردار جنگ دیده
 و کار کرده آنت که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را کشتا باید داد
 و کدام رخنه را بتدبیر باید بست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آنت که اراده
 غنیم را بفهمد که کدام روش جنگ می در آید و راه همان شیوه و پیرا بروی مسدود

کرداند سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده فوج مرتب نماید
 اول صف خود را راسته ساخته قول نام نهاد انگاه سته فوج برانگار مرتب
 سازد و یکی از آن سته فوج را بر اول برانگار نام کند و سته فوج دیگر بر ثانی راسته
 ساخته یکت فوج را بر اول برانگار نام گذارد و همچنین سته فوج دیگر در پیش
 افواج برانگار مرتب ساخته چهل نام نهاد و یکی از آن سته فوج را بر اول
 حساب اول کرداند و همین قسم سته فوج دیگر راسته در پیش افواج برانگار مقرر داشته
 شتادول نام کند و یکی از آن سته فوج را بر هر اولی شتادول تعیین نماید بعد از آن بر اول
 بزرگ را که در مقابل قول میباشد از او فحیان و شیرداران و بنزه داران
 و بجا در آن آزموده کار کرده را بوجه پسندیده استحکام دهد که بالغ سوره نام داشته
 همین افواج بر اول شکر غنیمت داشت و در سردار راست که نظر بر رقا غنیم
 داشته باشد و هر یک بر بی حکم حرکت و تیز جلوی کند او را تنبیه نماید و سردار
 راست که نظر بر دآمد و بر آید غنیم داشته باشد و در جنگ انداختن اضطراب
 نکند تا آنکه غنیمت بجنگ مبادرت نماید و چون غنیمت بجنگ در آید سردار راست
 که روش جنگ ایشان را ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ در آیند و می
 برآیند و چگونه برایشان حمله آرد و اگر حمله آورده باز میگردند و قابو دیده و بگریز میآیند
 و قابو دیده و بگریز میگردند و سردار راست که بدینال غنیمتی که خود بخود شکست خورده
 زود که همچنین غنیمت پشت گرم کوکمت خود باشد و سردار راست که ببیند که اگر

ضمیمه میدان مبادرت غنچه شده ترکناز می آرد و یا افواج چپ و راست خود را
 گشاده است سردار را باید که اول بر اول را با ایشان در و بر و کرد و بجنگ
 اندازند و متعاقب آن هر اول چپ اول و هر اول ثقل اول را بعد هر اول کلان
 بفرستند و از عقب ایشان فوج اول چپ اول و فوج دوم ثقل اول را بجنگ اندازند
 و از عقب ایشان فوج دوم چپ اول و فوج اول ثقل اول را برابر آن که بر این هفت
 ضرب که بر ضمیمه آید فتح نشود درین وقت هر اول بر انظار و هر اول بر انظار
 را بد و اند تا آنکه نه ضرب بر ضمیمه وارد شود و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود فوج
 اول بر انظار و فوج دوم بر انظار را بد و اند اگر باین یازده ضرب هم فتح نکند
 نماید فوج دوم بر انظار و فوج اول بر انظار را بجنگ بفرستند امید چنانست
 که باین سیزده ضرب افواج ضمیمه شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر احیاناً باین
 سیزده ضرب فتح حاصل نشود درین وقت سردار را است که افواج اول را
 ترک کرده روان شود و خود را بمشال کوهی در نظر ضمیمه نمودار کرد و اند و به
 آتشکی و پوشتکی روان گردد و بجای دران جنگی را بفرماید که بشمشیر آمده هجوم آور
 او قحیان شهبه تیر نمایند و اگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم پیش گذارد و فقط
 روایات من باشند ترقیب آراستن چهارده فوج
 در صفحه بعد مذکور میشود

مراول

مراول	چاول	مراول	مراول
فوج اول چاول	فوج دوم	فوج اول شقاو	فوج دوم
چاول		شقاو	
مراول برانغار	مراول جرانغار		
فوج اول برانغار	فوج دوم	فوج اول جرانغار	فوج دوم
برانغار		جرانغار	

قول

و چنین تیر و ک بر بستم که اگر غنیم از چیل هزار سوار زیاده باشد سیکر سیکان و امرا و
 عینک باشیان و یوزباشیان و اودن باشیان و سایر سپاه نظر بر ریاست نظر
 آیات من داشته باشند و امر نمودم که با سیر هر فوج که میریغ فرستم مطابق
 حکم میریغ عمل نمایند و از آن تخلف نوزند و هر کس از سیکر سیکان و امرا از حکم
 تخلف و تجاوز نماید ویرایش میسر نکند و کول ویرا که نظر الامارت باشد بجا
 وی نصب کنند و امر نمودم که از جمله او یاق الو سالت و خوات و قومات
 دوازده او یاق که بمبار سیده اند بچیل فوج قسمت نمایند و امرای میشت
 او یاق را که به تمنا نرسیده اند در عقب فوج قول صف برینند و فرزندان و غیره
 پیش دست راست قول افواج خود را آراسته کرده و خیشاوندان و

مراول
فوج اول چاول
فوج دوم

چاول
فوج اول

جرانغار
فوج اول
جرانغار
فوج دوم

قرابان پیش دست چپ قل افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان ح
 باشد که بجهت جامه و پیرسایند لگت نمایند و در بر افواج شش فوج مقرر نمایند
 و یکم فوج دیگر بر اول بر افواج مقرر باشد و همچنین در بر افواج شش فوج را
 یکم فوج دیگر بر اولی بر افواج مقرر دارند و همچنین امر نمودم که شش فوج در
 پیش افواج بر افواج مقرر گردانند و از اجا فل نام گذارند و یکم فوج دیگر را در
 بر اول چپ کنند و همچنین در پیش افواج بر افواج شش فوج مقرر نمایند
 و شقاو ل نام دهند یکم فوج آنست که دیگر بر اول شقاو ل گردانند و در پیش
 افواج چپ اول شقاو ل شش فوج از امرای کار کرده و بهادران آنزوده آنست
 ساخته بر اول بزرگ مقرر گردانند و یکم فوج سوای این شش فوج بر اول مقرر
 کرده پیشتر متعین دارند و بر اول بر اول نام کنند و دو قراول یکی را با جمل
 برادران بر دست راست چپ بر اول بر اول مقرر نمایند که دید بان لشکر
 غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چهلگانه مادام که بر لنگ من باشند
 نزد بجکت در نیایند و تا نوبت بجکت باشند از دست برد نمایند
 لیکن مستعد و آماده بجکت باشند و چون حکم بجکت بایشان برسد و در
 غنیم را دیده بجکت آیند که غنیم از کدام راه بجکت می آید آنرا در برابر ایشان
 بر بند و هر را می که غنیم بر بند و آنرا به تدبیر بجکشانید و امر نمودم که چون اول
 بر اول بجکت مبادرت نماید پس بر اول افواج ششگانه خود را مستعقب

یکدیگر بجنگند اندازد که چون شش ضرب مرتبه بر مرتبه بر غنیم زده شود بهم برآیند
 شکسته شوند در نیوقت امیر جاول راست که شش فوج خود را دفعه بی دفعه
 کوکب فرستد و خود هم ترکاز آورد و همچنین افواج متقابل فوجهای شش کاه
 خود را بعد از افواج پیش روانه سازد و خود را هم برساند که بحول الله و قوته چون
 برزده ضرب بر غنیم زده آید شکسته و کینجه گردند و اگر با وجود خوردن این ضربها
 غنیم خیر کی نماید امیر بر انظار را باید که همراه خود را بداند چون این سردو
 بر اول از چپ و راست در آیند لشکر غنیم البسته قیاب و ناتوان گردد و اگر
 غنیم خیره باشد امیر بر انظار و امیر جرائع را فوج خود را مرتبه بر مرتبه بر غنیم
 برانند و اگر بیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسیده امیران بر انظار
 و جرائع خود با متوجه دفع و رفع دشمنان شوند و اگر در نیوقت امیران بر انظار
 و جرائع از بونی نمایند امیر زاد کانی که طرح بر انظار اند و خوشا و ندان که طرح
 جرائع اند بر غنیم ترکاز آورند و باید که نظرات ایشان بر سردار و علم سردار باشد
 و بشجاعت مردی صف شکن غنیم گردند و قصد گرفتن سردار نمایند و گوش
 کنند که علم مخالفان را کونار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قائم
 بوده باشد در نیوقت باید که افواج متفرقه و بهادران قول و افواج الوساتی
 که در عقب قول راسته شده بودند یکمرتبه هجوم آورده ترکاز نمایند و اگر درین
 وقت فتح نشود سلطان دست که خود بادل قوسی و بخت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنگ قیصر کردم که با سیرزاده سیران شاه که سر و دست راست
 بود امر نمودم که از دست چپ قیصر مرکن برکن در آید و با سیرزاده سلطان
 محمود خان و اسیر سلیمان که سیران دست چپ بودند بر لنگ غرستادم که
 بر دست راست قیصر هجوم آورند و با سیرزاده ابو بکر که اسیر فوج طرح دست
 راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که برشته ایستاد بود ترکتار از دست
 و من خود با افواج قول شکر ای او یاقی روی همت بطرف قیصر آوردم
 و در حمله اول شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان بتعاقب قیصر
 شاخته ویرا دست گیر کرده بدرگاه حاضر آورد و تو قتمش خان را نیز پس از غلظت
 شکست دادم و فرمودم که علم ویرا بگویند اگر دانیند و اگر غنیمت خزانگی کرده
 افواج چپ اول و ثقل اول و برانغار و برانغار را برسم زند و خود را بفوج
 قول رساند سلطان را واجب است که پای شجاعت در رکاب صبر
 مستحکم گردانیده متوجه دفع و رفع غنیمت شود و چنانچه من در جنگ
 شاه منصور کردم که خود را بمن رسانیدند از خود رو بر و شدیم تا آنکه
 بر خاک بیاخت افتاد

ترقیب از استن چیل فوج از شکر و از زده

او یاقی که بر تنه سینه
 طیفه

قراول دست راست قراول دست چپ

فوج اول دوم سوم چهارم پنجم ششم
هراول چاول هراول چاول

اول دوم سوم چهارم پنجم ششم
هراول چاول هراول چاول

هراول برانغار هراول برانغار

اول دوم سوم چهارم پنجم ششم
برانغار برانغار

فوج میسراندا فوج خوشاندان

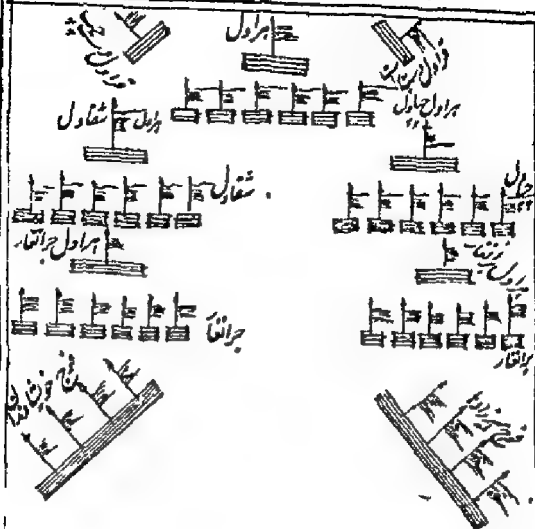
قول

بیت وشت او یاق که به تنغا

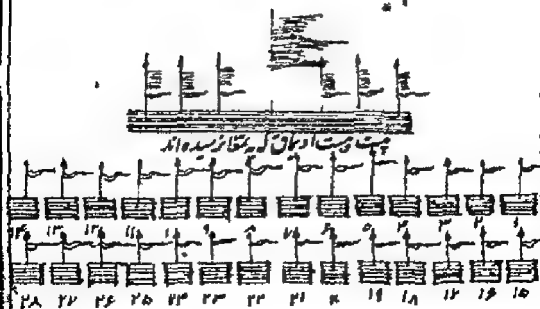
نرسیده اند

نقشه در صفحه

بعد است



نول





شیرازی صاحبقران امیر تیمور گورکان اناراند برمانه

TIMOUR

مَدَائِرُ الْمُلُوكِ تَالِيفُ
اسیرِ اُطُورِ ناپلئون بونا پارت
در اوابِ لشکرش و دشمن
و مملکتِ رابرت پورب
در اوجِ



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایش مر خدا یراست که اوست آفریننده ماه و مه و روز و خلق کند ظلمات
و نور که نه طبقه آسمان را بی قلیله و ستون قائم داشته عالم کون و فساد را بی
صرف توپ و تفنگ بی سبزه و جدال و جنگ بطور عدل و انصاف نظم
داده و جور و اعتساف را بهیچیک از آحاد بشر روانداشت لکن چون بعضی از
افراد و آحاد انسانی بعلت طغیانی که دارند دست ظلم و پامی تعدی به ملک
و منازل هم دیگر میکشایند درین صورت کار بجدال و غایله می انجامد لایزال و اضمحلال
یا استعمال آلت حرب و ترتیب اسباب نظام خواهد بود که داخله بیکانه و خارج
اسباب بدین سبب از مال و جان خود دفع و رفع کنند و نگذارند که مستطیعان
و غافل یکدیگر کشوند پس ترتیب نظام و جمع سپاه ممکن نیست الا بدینستن آداب محاربه
و علم بهم رسانیدن از جمله غزوات و احوالات ناپلیون که در علوم معارف مقبول
خام و در تدایر محاربه سرآمد سرداران و جنگ دیدگان عصر خود بود پس
برخی از آداب محاربات اوسمت ترقیم پذیرفت تا سرداران سپاه مطالعه و تجربه
حاصل کنند که سپاه نظام بقاعده و قانون نظام گیرند بر سه سالار

عاقل لازم است که جز آنچه در مدرسه از علوم جنک تحصیل نموده است خود مردی
 باشماست و تجربه آموز و جنک دیده باشد که از روی عقل و تجربت کار جنک را
 پذیرد شود و پیوسته از خواندن کتب تواریخ سرداران قدیم و پادشاهان
 شجاع عاقل غافل نباشد چه هر سه سالار رشید عاقل که در جهان بوده است
 اگر چه در عهد و مملکت و اوضاع مختلف بوده اند ولی اصل بنای و شجاعت
 و شهامت آنها یک قرار بوده است سه سالارهای بزرگ یورپ اسپانیا
 شد بذ قدرت عقل و قوت تدبیر ترقی نمودند از جمله ناپلیون که خداوند عقل و تدبیر
 خاصی با او داده بود که از همه سه سالاران جهان برتری یافت و ورا آنچه در
 مدرسه آموخته تیزی خاص داشت که آنچه در خواندن کتب و تواریخ سرداران
 بزرگ و کارهای که سرداران پیش لعل آورده بودند آنچه در نظرش خوب می آمد
 معمول میداشت و آنچه را نمی پسندید رویگردانی از صفتهای بسیار نیست
 که در همه کارهای جنک غور و خوض نماید و آدمی حلیم با حوصله باشد که از مشوره
 خبر خوش مغایرت ننماید و یا از خبر وحشت بایس و نومیدی حاصل نکند
 و باید دلی وسیع داشته باشد که هر خیالی را بجای خود در قلب جادیده اندا که از
 کثرت تفکر پزیشانی حواس پیدا کند و قدرت عقل خود را در تدبیر نیکو ظاهر
 نماید لکن بعضی مردم هستند که نمیتوانند تصور عقل کنند چیزی را در اصل
 هنوز آن چیز و رنگ خیالهای خود را مجسم ننمایند و پردهای الوان مختلف

پیش چشم خود میدارند و برای امور جزئی نقشه بزرگ میسازد اگر چنین آدمی هنر و شجاعت
 هم داشته باشد خدا او را برای سپه سالاری نیا فریده است غیر از اینها
 در کتب سردارهای بزرگ که تجربه کرده اند نوشته شده است که سپه سالار باید
 عارف جمیع احوال سرکردگان کلی و جزئی خود باشد که هر یک را بجای خود کار
 بدد مثلاً کسی از برای حمله بردن خوبست از برای کار دیگر خوب نیست
 سپه سالار اگر در امری از امور جنگ خط و خطا نمود نمیتواند بگوید که این خطا از پادشاه
 یا از وزیران بوده است که از میدان جنگ دورند زیرا که در کار جنگ با خیال
 مستعد و مختار باشد که امری را خود فی حد ذاته امر واهی باشد بنابراین هر امری
 که خلاف قانون از او صادر شود و خود مقصر است زیرا که بر سپه سالار ولایت
 که اگر شاه یا وزیر حکمی و دستور العملی در کار جنگ دهند که خلاف سلیقه و عقل
 سپه سالار است باید بدلائل واضحی خط آن حکم را حالی بنماید اگر شاه قبول فقره
 باین منصب خود را بشاه سپاه و چه طاعت آن حکم باعث خلل و نقصان دولت
 تا اگر شاه کار جنگ را برای العین مشاهده کند و حاضر باشد اطاعت حکم شاه
 بر سپه سالار لازم است و شاه میتواند با قاضی دلائل محضات حکم خود را حال
 سپه سالار کند اگر همه باشد که باعث حدوث خللی نباشد برای سپاه البته
 آن حکم هم مبنی بر مصلحتی خواهد بود و قیاس هر گاه حکمی و دراز شاه سپه سالار برسد
 که دعوا کند و شکست بخورد میگوید که هرگز نباید اطاعت کند اگر از جهت شاه

ملزم نباشد که باعث این حکمت اگرچه ناپلیون از برای مبالغه نوشته است
 که حکم پادشاه را اطاعت نکنند درین حالت اما اگر چنین کاری بکند باید که سرکاری
 که برای خط لشکر به تقصیر او میشود زیرا که یکی از عمده کار نظام اطاعت حکم شاه است
 ولی باید خود را در راه لشکر تلف بدینستوانم که بگویم ناپلیون خوب نوشت
 باید و لکن ناپلیون که خود که پادشاه چنین چیزی نوشت در فرنگستان دونه نفر چنین
 کاری کردند و تنبیه شدند چهارم سه ساله که در دولت خود تربیت میشود
 و صاحب بنزد دانش میشود معلوم است که دانش و سر او را دولت است
 هرگاه بدین بفرود شد و بدین سازد یا قلم بدست دشمن و بد از هر تقصیری زیاده است
 و مردود خدا و خلق و ذمیب و غیره است اگر سه سال از چنین تصور کند که پادشاه من
 ظالم گشته است و بر عایا میگذرد و به این تصور مصدر خیانتی بشود که رفع
 آن ظلم پادشاه بشود نباید که چنین عملی بشود که از خیانت او مرتکب خرابی
 و آشفتگی مملکت خود شود و پیش خدا و مردمان این پسندیده است که سه سال
 خدمت خوب در دولت بنمایند اما از ترس آنکه میا و سه سال از چنین کاری
 بکند میاید پادشاه در مقامی رفقا خوب نماید و ملاحظه اطوار بمسایگان خود کند
 رفقا را تحسار کسب نماید تا مملکت او آباد شود و سه سال از چنین فکر
 نماید اگر چنین کار بکند پادشاه باید او را تنبیه کند و دیگران را نیز که همه بشکر زیر حکم
 او مید و هر چه او بگوید میشوند و اطاعت می کنند اگر سه سال را مان بجا

باید آخر کار که مایوس شود از امداد رسیدن و غیره امان بخوابد چنانچه در تواریخ
 بسیار بوده است که سپه سالار بالشکر کم تاب مقاومت آورده است یا فتح
 شده است یا امداد رسیده است پادشاه نباید اذن و اجازه به سپه سالار
 بدهد که اگر آثار ضعف و لشکر خود مشاهده کند و دشمن را قوی بیند دشمن امان برود
 اسلحه و اسباب و آلات حرب را بدشمن سپارد و این بی غیرتی را مرتکب شود
 چه ممکن است که سپاه قلیل لشکر کثیر را مغلوب سازد از اینها گذشته غیرت و حریت
 سپاه را تمام میکند مگر در حالتی که در قلعه محصور باشد و آذوقه و ذخیره او تمام
 شده باشد لابد شود که اسباب و آلات حرب را سپرده راه سلامت پیش گیرد
 اما اگر بی سبب دخیل شود و سرقتی برای مردمان چوین میشود و شجاعت و کار
 دانی سپه سالارها قلیل درین موارد معلوم میشود که سپاه خود را ضعیف و بیچاره
 بیند و با عقلی کامل و درایتی شامل با خصم مقابل شود و تاب مقاومت آورد
 البته در دل دشمن خوف می افتد یا بجلکت عملی فحش یا بکومت برای او میرسد
 و بسیار اتفاق افتاده است که امری که در نظر با محال می نمود بجایست چنانچه
 صورت انجام پذیرفت خلاصه در چنین موقع از دو حال چاره نیست یا هلاکت
 است یا خطر یافتن اگر سپه سالاری بجسم امان آورد که منفعت خود را در
 نظر داشته باشد چه از راه ترس یا سازش بدشمن در هر دو حالت واجب
 القتل میشود میباید در لشکر امر و حاکم نفس را حد باشد که همه سپاه حکم آن یک نفر را

مطیع و منقاد باشند زیرا که اگر خلاف این باشد و نفر در یک لشکر حاکم باشند
 ممکن نیست که آن فرج فقیاب شود چه یک نفر سه سال را متوسط بهتر از دو امیر
 عاقل بنا بر این در لشکر باید یک نفر حکم کند ممکن نیست که دو نفر در قشون اگر چه
 بیکی با هم باشند اعتلاش در میان لشکر نیندازند چنانچه پادشاهی و شخص نشاید
 در یک تحت ده درویش در کلیمی بخندد و پادشاه در اقلیمی نکند اگر سه سال
 با سردار و سرگرد و امیر و جنک مشورت کند و شور و صلاح را طول بدید بیافاید
 بل نقصان است زیرا که همه تر لرز خواهند بود از آن مشورت بلکه باید به
 حمایت عقل و فراست خود بی حمایت غیری از عهده کار جنک برآید و تکلیف
 بعقل غیر نماید چه آنوقت احکامات دشمن و ادا و خود را میتوان ادا کرد
 آن سه سال را که عذری میخواهد برای خود پیدا کند مشورت کند تا وقت متواخذه
 بر گردن مشورت بگذارد اگر چه ناپیون این طریق نوشته است لکن باید سه سال را
 از سردارهای خود توضیح بشود و جدا جدا پرسد بعد از آن بعقل خود ر قمار کند
 حاصل جدا جدا پرسیدن این است که دشمن مطلع نمیشود که سه سال را چرا
 است و رای او پنهان میماند و سفر جنک سر باز را پنج چیز لازم است
 که همراه داشته باشد آن تفنگ آن شمشیر بقدر ضرورت آن دو دست
 ریخت خود آن برداشتن خوراک چهار روزه که تدبیر نماید با ظرف آب و
 کول پارچه گذارده بدوشش کشد تا هر یک را بر ترقیه ضرورت است که بدان لشکر

مانند یا در مجمل راه عبور نباشد راه باز کنند و کول پارچه بر قدر کوچکت میتوان
 ساخت بهتر است اما باید همیشه همراه یا شد نه همین وقت جنگ باید داشت
 باشد بلکه باید همیشه بدوش داشته باشد که حاصل آن برای شما معلوم شود و
 هر چیز در وقت جنگ بکار می آید در وقت صلح هم ضرور است تا که سپاه باطلی
 خودش آگاه باشد سختن صفتی که باید سپاه داشته باشد طاقت سختی
 و زحمت تحمل کر سنجی و پیاده روی است صفت دوم شجاعت زیرا که اگر
 صفت اول نباشد دوم خام است رشادت سپاه برود قسم است یکی از
 سپاه قدیم است که از سپاه مجرب تر رسیده شده اند و یکی سپاه جدید است
 که با نمراتب رشادت و اندام جلالت که از سپاه قدیم یافت میشوند بهتر
 است و در همان رشادت قدیم طاقت سختی میدان پیدا شود و در مجرب سپاه
 قدیم میفهمد که چه وجه طاقت سختی آورد و خصوصاً افواج ناپلیون و ایتالیا
 که کوهستان است از بی خبری و سختی طاقت آورد و بعد از تاب آوردن
 آن سختی تسخیر ایتالیا بر آن ها خوش گذشت و حاصل تاب آوردن و سختی آفرینند
 و همین سرشتی شد برای لشکر او همین باور شکر شد که ناپلیون نوپهای بزرگ
 از کوهستان بگذرانید هر قدر ممکن است بنه و چادر و اسباب سفر را بسک
 برداشت که احمال و اثقال منع در تحمیل غرمت است و بنه سنگین برداشتن
 بعضی اوقات باعث شکست می بوده است خصوصاً در ایران و هندوستان

در وقت باو شایان قدیم و جدید که اکثر اوقات بهمین چه شکست خورده اند چنانچه
بعد از جنگ گنجه بر ملوف گفته که قشون ایران از برای شکار و قتل می آیند که تازی
و باز و تحت روان و چادر و خیمه و خرگاه بر میدارند و ماجر این است که هنوز بنده
ایران بسببک نیست اگر چه بی نظام است بجز سیاق که ممکن است باید لشکر را
بمیل خدمت آورد و نوکر قدیم را محبت و رعایت که باعث اسید و ابروی
لشکر جدید شود مواجب سپاه باید متناسب قدمت خدمت باشد چه نظم
و بی انضامی است که مواجب نوکر جدید را مثل قدیم بدهند خلاف این
بیان پاره از عقلا چنین مصلحت دیده بودند که هر پنج و شش سال تغییر بدهند
که برود و در اوقات و آمان در عوض بزرگ و سپر خود را بفرستند که همه مردم
صاحب نظام و تربیت شده باشند در علم نظام این تغییر و تبدیل خوب
و هرگز آنها یکدیگر انس نخواهند گرفت و آن رشادت تجربه و طاقت منتهی را
بهم نمیرسانند بزرگوار و اگر سپاه با یکدیگر بمانند انس خویشی و یگانگی در فوج بهم
میرسد دستور العمل لشکر منظر آنکه ۱ بایسته سالار عاقل و جنگ
دیده و کار آزموده باشد ۲ لشکر کمال انضباط و انتظام در نظام داشته
باشد ۳ سیاست رسانیدن گناه کاران که بیم آن در دل سپاه باشد
نموجرا دادن خدمتکاران در ازاء حسن خدمت ۴ باید هر یک از سردار و سرگرد
و اصناف لشکر در کار خود تربیت شده باشد و تهیه اسباب جنگ از

قورخانه و آذوقه باید کمال استعداد داشته باشد تا باید لشکر غیرت و ولایت
 خود را داشته باشد هرگاه لشکری باین صفتها موصوف است امید
 دارد نصیحت دادن به لشکر در حین جنگ بیفایده است چه اگر قدیم باشد
 کیسش نخواهد داد و اگر جدید باشد از یک شلیک توپ همه نصیاح با
 فراموش میکند لکن چه مضایقه اگر مختصری بکنند که آنها را بر سر غیرت آورد
 آن نصیحت دادن پیش از جنگ بسیار خوبست که اگر حیثی که در میان لشکر است
 موقوف شده باعث تقویت لشکر شود نیز آنها را مشغول میدارد که بخیال برای
 نیکه نبایراین باید سه سال از پیش از میدان جنگ هر روز احکام نصیاح خود
 را جاری نماید نصیاح سه سال را باید بسیار مختصر و مفید باشد و اگر بتواند
 مطلب خود را که درسی لفظ است در سه لفظ بگوید بهتر است چه لشکر بهین خود
 آن سه لفظ را میپارد و فراموش نمیکند مثل نصیحت دادن تا پلیون و جنگ
 مز که که عقب نشست تا اندر سید با و بعد تا پلیون گفت ای سپاه شما نمیدانید
 که من در میدان جنگ رخت خواب نمیکذارم و از برای یکروز پس پشت نشستم
 بهین دو سه لفظ باعث تقویت دل لشکر شد سرور پیش جنگ باید آدمی
 شجاع و عاقل و دلیر و معرفت شناسائی از عبور رودخانه و تنگهای که هست تا
 داشته باشد و راهنمای معتبر بدست آورد و دستفشار احوالات و اخبارات
 از چایا رچی باشی نماید و سازش کند بخلق مکانی که وارد میشود و جاسوس به این طرف

محل دشمنین نماید و نوشته جاتی که بدست او میرسد باز کرده مطالعه کند و چهره
نماید و سپهسالار را از نگاہی حالات مطلع سازد اگر چه باز کردن مراسلات
سردم کمال بی انصافی است لکن در وقت جنگ چون باید از احوال دشمن اطلاع
بهرسان ضرورت هم میرساند و پیش قراول باید هر وقت آدمی از دشمن میرسد نزد
خود راه بدید هر اوقاتی که باشد غفلت نکند بهما ن ساعت او را نزد خود طلبید
که او را با متجان بار و خبری که میدهد موافق عقل معلوم کند پیش قراول
نه همین مخصوص اطلاع دادن از حرکات دشمن است بلکه باید با سواره گله
سبک داشته باشد با سرباز و توپخانه و سردار رشید و سرگرد های منتخب
با پیش قراول دشمن طرح جنگ اندازد تا لشکر برسد و اگر پیش قراول رشید
و منتخب نباشد هر آینه باعث دهن کلی برای لشکر است و اگر کیفیج از پیش
قراول ناآزموده باشد باعث احتلال احوال پیش قراول است پیش قراول
نباید پیش قراول دشمن دعوا کند باید طرح جنگ اندازد و پیش قراول را به
حرکات پخته مشغول دارد تا لشکر برسد و دشمن شکست خورد و اول کار پیش قراول است
که دشمن را تعاقب کند در کمال جلاوت و تعجیل قوت لشکر بر دو چیز است
یکی از زیادتی عدد و یکی تعجیل و شتاب در غم زیرا که شتاب و غریت
باعث تقویت و مظهرت قلب لشکر و مورث خوف و ضعف دشمن است
یکی از فوائد و دشمن اینست که حرکات شما معلوم نمیشود و حمله کردن بدشمن و

تجلیل و تخیری از حالات و حرکات شما بسیار بکار می آید زیرا که مثل برق خاطف
بر سر او تا ختن می آوری دشمن بشته کار را از دست سید بدخوشا که شما دشمن
سخواید زودتر از یکدگیر پناه بشهر خود سیر لکن نه بطوری که افواج خسته و کوفته بشوند
که نتواند مقابل دشمن بایستد میاید زود رفتن و ولایم رفتن را در تر از وی عقل بگذارد
بسیجند متو تظ را بکار برند در حالت جنگ فریب دادن به دشمن فواید کلی دارد
لکن باید پیش از آنکه دشمن از فریب متضرر شود مثل عقاب بر سر نشیند
پس اولا باید که در حین سکون یا حرکت از قصد دشمن غافل نباشد و باید بسیار
در رفع اذیت دشمن از خود نماید که اگر لابد باشد محل اردوی خود را تغییر دهد
اگر چه پس الا پیش از رسیدن دشمن جایی خود را تغییر دهد بسیار خطر دارد لکن به سالار
میتواند ازین حرکت فایده کلی بگیرد زیرا که خیالات دشمن را از تغییر دادن مکان پرنیای
بگذرد و میباید دشمن آن خیالاتی که در یورش و طرح جنگ دارد در آنوقت تغییر
نمده و اینکار بسیار مشکل است که در آنوقت خیال خوب نماید بر سه سالار لازم است
که در حالت سکون یا حرکت چنان اردو منتظم باشد و حفظ نگین جانین خود را نموده
و خود را قتیلا و حاضر دارد که در روز جنگ سید بزرگ میتواند بود و معاضه بزرگ
لشکر هجوم آورد باید تو پناه را در محلی مرتفع گذارد که کلوا نمیدان داشته باشد و در حین
سافرت برای لشکر لازم است که قراول پیش رویه و سیر و چنادر و اسب باشد
و قراولان چنان از لشکر دور شوند که اگر سپاه مخالف دوچار شود لشکر را از آن

آنها مطلع سازند که توانند خود را برای مصاف حاضر سازند حفظ تکیه جانشین زمین
 کوستان و زود خانه است زیرا که میتواند بود که لشکر حرکت می کند و آن تکیه بجای خود میماند
 میباید بجهت وضع است تکیه برای خود پیدا کند و اگر یک سمت تکیه لشکر کرده یا رود فضا
 باشد باید فوج سواره را به سمت دیگر فرستاد که توانند خوب حمله بدشمن بر ندود
 را احاطه کنند اگر یک جانب دشمن تکیه دارد و بیکل باید شما سواره سبک را
 مخبران را بفرستد که بدشمن حمله نموده از بیکل بیرون و میباید مخبران بجانب عقب
 دشمن حمله نماید و اگر ممکن است در حین جنگ سواران سبک را با مخبران امور بشنا
 بنه دشمن نمایند برای سالار فایده دارد اگر خواهی بمیمنه و سیره دشمن را حمله
 سیر بمیمنه خود را مضبوط نموده بفوج منتخب آنوقت که بمیمنه حمله می کند باید قدری
 از سیره خود را کنار بکشد و آنوقت که در سیمنه حمله می کند باید بر سید بر دشمن
 بتازد و هملت ندهند و اگر رقت چنین است که میتواند پیش برود و مخفی بسیار است
 برای شما و هر وقت آمار خوف در دشمن مشاهده میکنی آنوقت بدشمن تعاقب کرد
 و حمله برد و آنوقت که باید سوار شده بنه و تو چنانچه را دشمن نبرد غرمت لشکر
 از دو سه راه دور از یکدیگر و بی اطلاعی از یکدیگر عبور بزرگ است شما فوجی از برای
 یکدیگر و از سیه سالار حکم دارد بعد از یکدیگر و در کارش متعلق است با حکام جدید سالار
 هرگاه حکم با و رسد متعلق میباید از برای حکم مالی کا دی میکند که باعث خلل لشکر نشود پس
 باید سردار افواجی که دور از یکدیگر سیر و در جست یار کلی داشته باشند کسب باعث متعلق آنها

نشود و میان هر دو سه فوج راه باشد که اطلاع از حرکات رفته یکدیگر داشته باشند
 و مقدارن یکدیگر بحلی و دوازده شمن گذشته سالار تعین کرده است حاضر شوند چنانچه نایلون
 در جنگ ربولی که قشون نمره قسمت شده بودند که از راه کوستان می آمدند که
 در صحرائی ملحق شوند نایلون مطلع شده و قسمت را جدا ساخت و او سه هزار
 مقتول شد بیت و دو هزار اسیر و بیت و چهار علم از آنها گرفت چهل و شش
 غزاده توپ گرفت و اگر ملحق میشدند قشون نمره نایلون نمیتوانست آنها را
 شکست بدهد و حبط و دیگر خبر ال الوتری چهل و پنجاه لشکر داشت سردار عساکر که
 نوچانه و سوار از پیاده جدا ساخت که نایلون در ربولی و شهر نشو و آنها را شکست
 داد و نفسی باینطور که در ساعت بعد از ظهر الوتری را شکست داد و سرداری کرد
 که نقاب کند الوتری را و شنید که پروره بجایت قلعه نشو می آید نایلون پیش از
 ورود پروره زودتر که توانا بل قلعه باو حمایت یکبند سید بشیر نشو و قشون خود را
 که در کار محاصره قلعه بودند برداشت و رفت مقابل پروره و او را چنان
 بعباب آورد که پروره امان خواست بنابراین یکمرتبه شد و بر آب ساق
 فیما بین افواج من نیست و منم شخص نمایم زیرا که موقوف بر او است که اگر رود خانه
 یا کوهستانات یا موانعی است دور میشوند و اگر مانعی نیست نزدیک میگرددند
 اگر بر حسب ضرورت لازم شد که پیاده را منقسم ساخته از سه چهار هزار و بر دشمن حمله ببرد
 یا بد قبل از تلافی فائزین در همان مکان دور از خیم که سه سالار برای اجتماع همه سپاه

معین ساخته بکیر ملحق شوند که دشمن نتواند آتشارا بجا داند و سلب سازد چنانچه
 فروردین پادشاه نزد کس در شش در جنگ بهیچ که برای تسخیر آنجا آمد لشکر خود را دو
 قسمت کرده بود و پیش روی دشمن قسمت خود را ملحق کرد و این خلاف قاعده
 سپاه کشی بود زیرا که با وجود اینکه دو کمرین هفتاد هزار قشون داشت اما
 کرد که قشون فروردین را متفرق ساخت و الا فروردین موافق عقل نکرد و سپاه
 باید که در ابتدای سفر جنگ حالت محاربت یا محافظه را جازم باشد چه اگر درین
 محاربت صرفه در جنگ نماند و بنا برصلحت عقب نشیند باعث ضعف
 و اتلاف لشکر و دلیری دشمن و از دست دادن آذوقه خواهد بود و این قاعده
 خسارت که از عقب نشستن میرسد در وقت جنگ نیز می رسد بنا بر این سه سال
 تا بتواند غرم و اراده خود را درین جنگ تبدیل نماید زیرا که در حالت جنگ
 بظرفین نقصان میرسد و در حالت عقب نشستن بکطرف چشم را خسارتی
 نخواهد بود چنانچه در مثال کس میگوید پس نشستن بی ضرر دارد و لکن اگر دشمن
 کابل و قنبل باشد چندان عیب ندارد و اگر دشمن بتجیل و شتاب بر روی بسته
 پس نشستن کمال ضرر دارد و بسته قشون او را متفرق خواهد ساخت پس نشستن
 لشکر چندین حالت دارد و بهترین حالتها پس نشستن در جلو دشمن است
 که مینی باشد و اگر بتجیل در تعاقب نماید پس نشستن بر روی قسمی از فرار و پشگل
 ناپیون که از ملک روس پس نشستن اول بقاعده و نظام پس نشستن بعد از آنکه

روس و اوراقب کرد و متسی از فرار بود پس آن مثلی که سابق نوشته اند که اگر سیه
 بل طلا ساخت بازند که قشون دشمن از مملکت بیرون بروند خلافت بلکه
 باید راه را بپزند که دشمن که عقب می نشیند و عطف غمان نماید بتواند فرار نماید که او
 پریشان کند باید سه سال از تفکر و تامل نماید که دشمن چه قدر استوار و میتواند
 و جنگ می آورد باید از بها نقرار سپاه که بتواند با دشمن مقابل شود تدارک کند و نیز
 بداند که دشمن را چند قلعه است و بآب قلعه گیری را تهیه نماید فایده نیست که بتواند
 بشرط اطلاع نقشه جنگ بازو که در مقابل دشمن حرکت چگونه باید نماید اگر از
 قوت دشمن اطلاع نداشته باشد نمیتواند خیالی بکند و نقشه نماید پیش از حالت جنگ
 عیب این است که وقت تلاقی و انداختن توپ اول نمیتوان تصور نمائی که
 حالت جنگ چگونه میشود اما اگر پیشتر نقشه پردازی در حالت چاک دستیا
 نمی شوی چنانچه همین که نقشه پرداختن از روی جرأت و تهور و منع اطلاع و دست
 خیال میوانی عمل نمائی و پیشرفت کار بخوبی میشود و آنوقت که عزم را جزم کردی
 باید غفلت نمائی و رفتاری نمائی که مثل اطفال و بچه ها حرکت نمائی قبل از آنکه
 سه سال از بجم مقابل شود و فیما بین فریقین مسافتی باشد بر سه سال لازم است
 که اطراف و جوانب کار را بمطقت و ملاحظه کند و تدارک و تحلیلات دشمن را بخشد
 خود متصور سازد و در ضمیر خود در مقابل هر یک از او در خصم نقشه پردازی که از روی
 مال اندیشی تواند منع غلبه دشمن از خود نماید میتواند سه سال از روی که پیش از جنگ

خیالی و اراده نماید یا آنکه خیالی که خلاف قواعد جنگ است نماید کما فی اتفاق می
افتد که آن سپه سالار بحکم شکست میدهد این قوت یا از طالع است یا از حیثین
درین دو حالت نباید عاقل اعتماد بکند باین دو حالت نمیشاید این وضع را
کس بیاد و در آن خلان این حرکت را کرد و از پیش برد و نشاید باین دو کار تکیه کرد
هرگاه نقشه پرداختی که قشون دشمن کم است و در حالت محاطه است و غرور
نماید و قشون شدی و نقشه درست کردی که در دو هفته مهلت با و بجای آن حرکت
نماید و تعجیل در پیش میکند که آن نقشه تو باطل شود چنانچه مثل همین کار ناپلیون در
سپتامبر قشون کم داشت و محاصره شهر غشو مشغول بود و جزال دوازده می نمید
که قشون بسیار داشت و غرور شده که هسته ناپلیون را شکست میدهم و نقشه برای
محاطه او پرداخت ناپلیون از غرور او مطلع شده از محاصره غشو برخواست
و تعجیل بر سر او یورش برد و کیفیج او را شکست داد و بعد از همان قرار همه فوج
او را جدا جدا شکست داد و میت و پنجه از مقتول و مجروح پانصد هزار اسیر و
علم و هفتاد توپ گرفت اگر چه دوازده می خیال کرده بود که ناپلیون در شکست
بدرود راه شکست او را مسدود میبخت خود دوازده می و خط در خیال شکست
خورد و خود او و پنجه فوج از قشون خود همکار عقب نشینیست این فتح از درست کار
و عقل ناپلیون بود بنابراین نباید پادشاه حکم بد و نقشه بد پرداد که سپه سالار
تغییر نقشه بد را بطور مناسب نقشه این دعاوار داد و بود و در مرتزقا است تغییر

بد مغلوب شد بسیار خبر است که منوط بفتح است که نمی توان مال اندیشی کرد
 مادامیکه آدم حافل در همان وقت لشکر بیاورد پس نقش دادن سپه سالار
 را مضطرب می کند میباید که خود او مختار باشد هرگاه لشکر به شکر
 مملکتی یقین شود متضمن به حالت خواهد بود اول لکر دوست اردوی که بهشت
 و رودخانه است یا سرحد مملکتی است که نه دوست است و نه دشمن درین
 حالت بر سه سالار لازم است که ملاحظه پیش رو را نموده از جانبین خود
 اسوده باشد و بیم اگر یک سمت کهستان یا رودخانه است تکیه نموده
 آن سمت را که محل اعتماد و بنیت حفظ و حراست نماید چه اگر دشمن از جانبین
 حمله آورد باعث و هین عظیم خواهد بود و در ورنیت که لشکر استغرق سازد دیگر
 اگر از دو سمت محل تکیه و اعتماد نباشد بر سه سالار لازم است که حفظ مرکز را
 نموده وسط لشکر را محارست نماید در حال حفظ آذوقه و ذخیره لشکر کند و سینه
 بر سه سالار لازم است که هر قدر از سرحد مملکت خود دور شود باید حفظ
 عقب را نموده در چند جا منکر یا خسته فوج و توپ خانه گذارد که دشمن
 نتواند دست او را از ولایت او کوتاه دارد چنانچه چالرس و واریم
 پادشاه سوید که آدمی رشید و شجاع بود و در فنک مشهور است خلاف
 این بیان کرد و به مملکت روس رفت دستش از مملکت خود بریده شد و در آنجا
 شکست خورد و او ضاع او پریشان شد فراز از اطرف روم رفت حال آنکه پیش از آنجا

شکست داد و بروس و نزدیک بود که ملک روس را مسخر نماید اما چون عقب خود
 را شکر نداشت و دست خود را از ملک خود کوتاه کرد و باین روز افتاد و گشت
 افسان نفس پادشاه سوید اول پادشاهی بود و در یورپ که این قواعد سنکر
 و خط تکبیه و این قواعد را در نظام بنا کرد باید که سپاه هر دقیقه از دقایق شب
 و روز مسلح و مکل بوده قوت و قدرت خود را بدین ظاهر سازد و سالدهات از توپخانه و
 سوار و سیرگردگان جدا نشود و هر قسمی از لشکر که جدا رود و دار و چنان مرتب
 یکدیگر باشند که توانند یکدیگر حمایت و تقویت نمایند امیر توپخانه
 باید از علوم هندسه و نقشه جیبان و علم تواریخ و نظام پیاده و سواره
 آگاه باشد بجهت اینکه تمامی اسلحه و قورخانه و اسباب جنگ درست
 اوست و او باید تقسیم کند و از قراول و چند اول مطلع باشد که توپخانه را به
 موقع خود بکار برد و اینکه در فرنگستان سرگردگان توپخانه را از همه علم سوار
 و پیاده و هندسی باید مید و مباشر قورخانه و جیاخانه همیشه یکی از اینهاست
 بقول اسیراعتما و نباید نمود و از احوال دشمن که آن اسیر جز از فوج خود اطلاع
 ندارد و از خیالات و عزم سپه سالار چه مطلع است اگر سر باز است جز از فوج
 و دست خود نمیداند و اگر سر کرده است جز از فوج خود نمیداند بنا برین
 سپه سالار نباید اعتقاد بر قول اسیر بکند مگر خبری که اسیر بدو مطابق خبر قراول
 باشد باید هر یک از اسرار اجداد برده در خلوت تحقیقات لشکر خصم را

نماید اگر قول آنها مطابق است تحقیقی معلوم میشود اگر سرگرد آسیر شود سوالی
 که میکند از او این است که از حد و وقت دشمن بپرسید زیرا که از حرکات
 سپه سالار مطلع نخواهد بود و گاهی از محل اقامت دشمن فردرک پادشاه
 بروس میگوید که آن آسیر که دروغ میگوید و فریب میدهد او را بکشند که موجب
 وحشت سایرین شود نمیتوان گفت که کشتن آسیر از برای دروغ انصاف
 است زیرا که خیانتی بدولت خود کرده است اگر راست میگوید و خلاف
 قسم نمیشود که بدولت خود خورده است خیانت نکند تو نچانه باید
 در بین راه تا در جنگ قدرتی همراه سوار و سرباز برود و باقی در مکانی محفوظ
 باشد که از عقب بگویند باقی برود و از برای بکیتوپ سیصد و پنجاه گلوله و
 چهار پاره کافی است و از برای دو دعوی سخت کفایت است
 هر چه پیاده شجاع و کارآمد است لازم تر است که تو نچانه همراه او باشد و
 در حین سفرو جنگ باید تو نچانه پیشرو باشد که باعث قوت قلب لشکر است
 سرباز بهین که مشاهده میکند که جانین دشمن تو نچانه بکیم دار و بجزایر و حجت
 پیش میرود و تاخت میکند بر سر دشمن تو نچانه که همراه سرباز منیب باشد و
 از برای حفظ دیگران نگذاشته اند در آنوقت بکار میآید که معلوم نباشد
 ظفر از کدام طرف است و یک ز قمار بدشمن باعث شکست است اما یک
 قوت تو باعث فتح است همان وقت آن تو نچانه را پیش بیاورند و بزرگو

و قوی که دارد بر دشمن بیاورد آنوقت که بخواه یا شصت توپ یکجا جمع شد
 ممکن نیست که دشمن بر سر آن حمله ببرد و اگر تو بخواه که محاسن بد باشد یا از سواره و پیاده
 تکیه داشته باشد شاید دشمن بتواند حمله آورد اما اگر شصت هفتاد توپ با تکیه
 و محل خوب داشته باشد محال است که دشمن بتواند حمله آورد بسیار
 سرشته و وقوف میخواهد که سردار تو بخواهد را در مکانی قرار دهد که منفعت
 کلی برای لشکر داشته باشد و باید محل آنها پیش روی سواره و پیاده باشد
 بطوری دور باشد که دشمن نتواند بر سر آنها یورش آورد و تصرف کند
 مثلاً در میدان جنگ بازودی نو که در دعای روس و ناپلیون بود
 وقتی که میخواست ناپلیون ملک روس را تصرف کند در آن جنگ
 لشکر روس لشکر پیاده توپی در وسط صف جدال بالایی بنه که مشرف به کل
 میدان جنگ بود داشتند از برای لشکر روس حسیلی بکار آمد که دو نفر
 سردار مشهور فرانسه مقتول و جمع کثیر از افواج خاصه مجروح تلف آمد تا بالاخره
 بزحمات کلی لشکر چنین گرفته شد و دو هفته میره لشکر روس از فرانسه در آن روز
 شکست خورده و تکیه بجان لشکر کرده خود داری نموده جنگ کردند و همچنین در
 جنگ واکرام نزدیک نوین پای تحت نامه ناپلیون صد توپ در یکجا گذاشتند
 که بسیار جای خوب و مضبوط بود و بهین جهت فایده کلی حاصل شد تو بخواه
 زیاده از برای سواره و منفعت دارد که از برای لشکر پیاده چه جنگ سواره

بیشتر بشیریه یا تفنک و باین علت نقصان کلی است از برای سواره هرگاه بی
 توپ باشد و توپخانه سواره نیز از برای سواره ایجاد شده و سواره نباید هرگز بی
 توپ باشد یا در حین توقف یا تعاقب دشمن یا پوشش بردن باید توپخانه همراه
 سوار باشد فردرک بزرگ پادشاه پروس توپخانه سواره را اختراع کرد
 بعد از آن در لشکر لسه متداول شد و در فرانسه متداول نبود تا هفت و بیست
 سال پیش از ناپلیون توپخانه سواره در حال می تواند با قشون سوار
 حرکت نماید و بهین سبب منفعت کلی عاید شود و ناپلیون گفته است
 اگر قوت و قدرت آن دارید که بجانب دشمن توپ انداخته و شلیک
 توپ کنید بسیار خوب است نتیجه کلی بشما میرسد همه اینها از محاسن
 سواره بودن توپخانه است که از توپ خانه غیر سواره برتری آید همچنین
 حرکات لازم است که سوار و سواره باشد که حفظ توپخانه را نماید و یکدیگر
 را امداد کرده از مداخله غیر ممنوع دارد مخلوط شدن سواره و پیاده در
 یکدیگر در روز جنگ صلاح نیست زیرا که اگر سوار حرکتی نماید پیاده بی تکلیف
 می نماید و سواره بهم نمیتواند حرکت درست نماید بهتر این است که هر
 یک مکانی معین داشته باشند بجای خود حمله سواره در آبست دای جنگ
 و وسط جنگ و آخر جنگ مفید است و اگر ممکن است باید سواره بر پیلوی
 دشمن حمله بزند خصوصا وقتی که پیاده با دشمن مقابله میکند پیش رو دعوا

نمایند سواره به پهلوی جات کند - سواره نظام بیشتر بکار می آید وقتی که با جمیعت
 تمام پیکش بر دبر یکجای چنین در صف دشمن وقتی که ضرورت نیست سواره حرکت کند
 خوب است ستون ساخته عقب صف پیاده بایستد از بهمانجا میتواند جدا
 که به سالار لازم بداند حرکت نماید بیشتر فایده سواران این است که بعد
 از شکست دشمن تعاقب نمایند و نگذارند که افواج شکسته جمع شوند اگر شکست
 پدیدد و یا شکست بخورید در هر دو حالت سواره یا از برای تعاقب کردن دشمن
 شکسته یا از برای محافظت لشکر خودت که پس می نشیند بسیار بسیار مفید
 و لازم است با وجود اینکه فتح کلی میباشد اگر سواره ندانند نصف
 منفعت فتح میرود وقتی که تعاقب دشمن شکسته میکند بر جانین لشکر حمله بکنند
 نه بر قلب سپاه دشمن که آن زیاده از این منفعت دارد - به سالار که
 بولایت دشمن مسلط شد بنیاید چندان ملامت و زرمی نماید و نباید تعدی
 و ظلم کند چه اگر ممکن است سهوا درین بین اجماعی نشود یا عث مایوسی
 خلایق میشود بنابراین باید متوسلا باشد که بداند وقت تعدی و شکام
 انصاف چه وقت است که خلق را خوش شود و آردنه مایوس در ایام
 قیصرهای مردم قدیم نمیکذاشتند که کسی به سالار باشد تا وقتی که در عهد
 و مروت و انصاف کامل و تمیز کلی حاصل نماید چیتش این بود که پس از
 ولایت دشمن را تصرف کرد آنوقت بضابطه عدل و بقانون انصاف

رفتار و سلوک میکند و این رفتار خیر علی بکار می آید - سپه سالار باید در افواج چنان
 نظر و دکان که در فارسی اشک آقاسی گویند باید دارد و داشته باشد که محرم
 سپه سالار باشد و باید از علم هندسه و نقشه ساختن سر رشته داشته باشد و نقشه مملکت
 را کشیده بنظر سپه سالار برساند و احکام سپه سالار را خوب درک نموده آن حرکت
 چسپیده را سپه سالار حالی سردار و سرگردان نماید برای تربیت کردن چنین
 صاحب منصبان مدرسه باید ساخت که علوم جنات را بقاعده علم یاد گرفتند
 هر یک را در محل خود از قبیل نقشه کشیدن و هندسی نمودن و غیر ذلک بدون
 خلاف استعمال کند و همین کیفیت بزرگ که محرم سپه سالار است نا پلیدین داشت
 در همه جنگها همراه میرفت اسم او بر نی بود که در همه صفتها سی مسطوره کامل و دانا
 بوده نظام صف روز و صاف باید از دو وصف بیشتر نباشد چه بعضی بصف
 قرار میدهند و آن صف پیش هم خطر دارد و باید عقب هر چهار نفر پنج نفر
 سر باز زیاد بایستد که بجای کشته تر را گیرد و عقب جانشین افواج در پشت
 پنج دقیقه فاصله بگذرد باشد با وجود نا پلیدین این قانون نوشته است
 منفعت ته صف بی دلیل نیستند خصوصاً در حین قلعه رتیب دادن برای
 دفع هجوم سواره لشکر دشمن در آن وقت این صف یمینی بکار می آید که آنها
 که کشته شده و صفشان بر هم خورده است در جای آنها ایستاده مشغول
 جنات شود وقتی که اردوی سپاه در شلاق توقف دارد و یا درین

سفرهای جنگ باید هرگز سواره و پیاده و توپخانه نباید از یکدیگر جدا شوند که تقویت
 فیما بین آنها هیچ حاصلی ندارد و از عهده هیچ کار بر نمی آید باید چنان
 یکدیگر متصل باشند که وقت ضرورت یکدیگر را مدد بکنند
 منفعت نگاه داشتن قشاق بطور قانون جنگ که پیشه حاضر و متیا بوده برای
 وقوع کرون هجوم و تهمین این است که همه کس خاطر جمع باشد و بعد از زخامت
 سفر جنگ آرام و استراحت کند اگر محصورین قلعه امان بخوابند
 بگذارید با اسبالی که دارند قلعه را تخلیه کرده بروند و یورش بقلعه نبرند
 چون مال دنیا همیشه عزیز است بهوای ندان مال و آذوقه جان خود را سپر
 مال دنیا کرده و عواید پانیا ندیده است که آنوقت تو شکست بخوری و از
 شکست پور زحمتهای سابق تو بالکلیت ضایع و بی ثمر خواهد بود وقتی
 که صف جنگ کشیده شد باید صف انفصال نداشته باشد و بهم پیوسته
 باشد تا دشمن نتواند از محل انفصال در میان صف راه یابد و وقتی که خود را بنا
 بر مصلحت اسباب حیل از عقب درست کرده که دشمن را در میان صف آورده
 بحیل تمام نماید و فرنگان همین سبب در اکثر دعواها شکست روی داد که
 انفصال صف لشکر بدون مصلحت بود و با وجود ملاحظه انفصال صف دشمن
 نباید حمله و یورش بر و خاصه وقتی که دعد و کستر از دشمن باشند چه را که
 دشمن در حین حمله شما صف خود را جمع آوری کرده شمارا شکست فاحش میدهد

سپه سالار دشمن که غم جنگ می نماید باید کثرت و توپ خانه و سپاه
 و استحکام مکان مغرور نشد علی الدوام ضعیف و شکست خود را بنظر آورد
 و تدابیر نیکو نماید که دشمن نتواند هیچ حیلۀ برا و ظفر یا بد خاصه و شکیکه
 سپه سالار لشکر دشمن آدمی جاقل و ازسوده و هوشیار باشد اگر چه عدو سپاه
 دشمن کمتر باشد باید مغرور بقوت خود نبود و همه اطراف خود را ملاحظه کرد
 زیرا که قوت عقل سپه سالار بد بر اذ قوت سپاه بیشتر است در جنگ
 مرنگو خبرال ملاس سپه سالار لشکر منته بهین مغروری شکست خورد و ادانی که
 چه گفت زال بارتسم کرد دشمن نتوان چسبید و بیچاره بشرد و بیم بسی
 آب ز سر خشمه خورد چون پیشتر آمد شتر و بار برد بهین طور در جنگ
 مرنگو اتفاق افتاد که ناپلیون در ابتدای جنگ شکست خورده خود را
 پس میکشید ملاس بنظرت اینک فتح کرده است از بسیدان خر که خود عطف
 عثمان نمود و چستیار لشکر را بنایب و سرگردان خود سپرد که تعاقب نمایند
 درین بین امداد برای ناپلیون رسیده قشون متفرقه را جمع کرده با سپاه
 جمعیت ملاس را شکست عظیم داد و منفعت کشتن بسیاری از دشمن چندان
 حسن ندارد از آنکه دل سپه سالار و قلب قشون دشمن را از ترس برهم
 زنی از صدمه که خورده است دل ایشان آب شده اگر خواهند متفرقه عساکر
 خود را دو باره جمع کند نتواند و سپه سالار مغرور که در امید ظفر است

اگر شکست بخورد حکم ابتذال و شکستگی او باز با اندازه غوری است بلکه
 خجالت شکست بیشتر از باد نخوت و مغروری است هرگاه دشمن رود
 سه جافوج خود را گذارده است که فیما بین بهشت اطلاع و آمد و رفت مست
 که در وقت ضرورت میتواند همه را در یکجا جمع کند و لشکر شمارد و دست
 جابست لکن در میانه آمد و رفت ندارد و راه آمد و شد مسدود است
 درین صورت که شمار در میان لشکر خود آمد و رفت ندارد نباید جدا جدا
 دشمن مجادله برد زیرا که دشمن افواج خود را جمع نموده لشکر جدا گانه شمارا
 شکست خواهد داد منته با بطلت نفییدن این مراتب شکست عظیم
 خوردند در جنگ اهل قیصران شاهزاده جان که سپه سالار منته بود افواج خود را
 بچهار قسمت تقسیم کرد و مراوده در میان این چهار قسمت نبود و آتش
 در جنگ بزرگ بود و سیخو است در یکجای محبت افواج خود را جمع و مقابله کرد
 نمای جزال نارد که سپه سالار فراموش بود ازین حالت آگاهی یافت و
 پیش از آنکه منته با جمع سپاه نمایند جدا قشون منته را شکست داد و
 همان روز پانزده هسنرا را سیر و صد عراده توپ و بیار علم و تمامی
 مدارک و ابیخاج بقصر جزال نارد افتاد اگر لشکری نتوانست
 مقابل دشمن بایستد و عطف عنان نماید یا مجادله کرده نهرم شود افواج تنگ
 باید دور از محل جنگ اجتماع نماید تا دشمن نتواند پیش از جمع شدن آنها را

بجای متفرق سازد چه امید یی هست که لشکر بهر میت شده جمع شوند و خود دار
 گسند و باز خود را دشمن زنند و از همه وقت برای لشکر سخت است
 که پیش از اجتماع لشکر عقب نشسته و تهرّم شده سپاه دشمن بر آنها تازد
 از محاسنات جمع آوری افواج متفرقه و شکست خورده را دور از محل جنگ
 این است که دشمن بالکلیه از تدبیر شما استحضار حاصل نکند اگر درین
 حالت دشمن افواج خود را تقسیم نماید از برای تمامایه نظر برای شما میشود
 که بلکه جداگانه آنها را متفرق سازید خصوصاً اگر بادییز و تحیل افواج متفرقه خود
 را جمع نمایند پیش از آنکه دشمن خبردار شود اگر و لشکر مقابل
 یکدیگر صف جدال را بسته که دعوائی روبرو و روبروی از آنها در آن بین
 از جنگ روبرو و تقاعد نموده حرکت بیات جانب خصم نمایند البته شکست
 خواهد خورد و خسران لشکری که در بلندی یا کوستان باشد و دیگری در
 پایین این حرکت را نماید از منیعنی فرورکن بزرگ پادشاه پروس و جنگ
 کالین ۱۷۵۷ عیوی فافل و شکست عظیم خور و از مننه از پروس یا ترویه هزار
 نفر کشته شد و اغلب توپها بدست غنمه افتاد و از جانب مننه بیشتر از
 پنجاه ارکشته شد و باز در جنگ رز باک بهین جیت لشکر فرانسه شکست خورد
 از پروس سوپر که سه سال از فرانسه بود با وجود اینکه پنجاه هزار قشون داشت
 و دشمن بیشتر از شش فوج پیاده و سی و سه سواره نظام زیاد

در آن روز از قشون فرانسه بیست هزار نفر کشته شدند عیبت علم و بسیار
 توپ بدست پر و ساقا و از طرف پر و س قشون از شد کشته
 و مجروح نکشت هرگاه لشکری پیش از جنگ اردوی خود را ترتیب
 در مقابل دشمن داد که فردا جنگ شود اگر چه سپاه او زیاده از خصم باشد
 نباید قوت خود را در آتش کم کرد و فوجی از اقواج خود را جدا ساخت
 چه می شاید در آتش امدادی بخصم برسد و سپاه او زیاده شود یا آنکه در
 شب عقب نشینند بنا بر این وقتی که مصمم شد که بدشمن جنگ نماید بکنفران
 سپاه خود را جدا سازد چه مستواند شد که همان کسانی را که از خود جدا نمیکند
 باعث فتح شوند موافق عقل و تدبیر این است که هرگز قوت
 خود را نباید کم کرد چه اگر قوت دل قشون مربوط و ملوف بیکدیگر است
 هرگاه در راه لشکر تنگه کوچی باشد خلاف قانون و رویه حسنم
 جنگ است که تا همه تنگه را بتصرف دریا و رود طمیسنان بهم رسانند و
 توپ خانه را داخل تنگه نماید چه ممکن است که بجواب آن لشکر از تنگه گوه برآید
 که توپخانه در تنگه باشد باعث پریشانی احوال لشکر خواهد بود بسیار
 وقتی که به تنگه میرسد توپخانه را با قراول اول در جایی مضبوط گذارد و با سگ
 همه تنگه بتصرف آمد و اطراف تنگه را از لشکر خود احاطه کرد و آنوقت
 توپخانه را داخل تنگه نماید اگر میخواهند حرکات جنگ در کوچه تنگه

نماید بهترین است که توپهای بزرگ و عاوده و زیاده‌تی تا بحتاج و
 تارک را به محل دیگر فرستد بودن احوال و ائصال و زیاده‌تی توپ
 و عاوده موجب پشیمانی است هرگاه دو لشکر در مکانی طرح
 جنگ انداختند که عقب یکی از آنها رودخانه واقع است برای
 لشکر ضرر کلی دارد و یا از پل گذشته عقب نشینند از برای آن لشکر که
 مقابل آن است امید ظفر دارد و همان وقت است که باید بر سر آن که
 عقب نشست حمله و پورش برد ناپلیون در جنگ لیگ^{۱۳}
 عیسوی همین طرح معرکه را داشت که رودخانه پشت عساکر داشت
 شکست عظیم خورد نایده بیمار دارد که هرگاه در میان دو لشکر که در
 حد و تفاوت دارند رودخانه باشد باید همان جا کشت کند که دشمن از
 رودخانه بگذرد و این طرف آید آن وقت آن لشکر که رودخانه در
 عقب دارد قوی دل نخواهد بود و از بیم حمله بردن نخواهد عقب
 نشیند آنوقت میتوان او را تعاقب کرد وقتی که دشمن همراه
 خود جبردی داشته باشد مشکل است که شما که دشمن او را از رودخانه
 منع نماید بهترین است مافقت نکنید که عبور از رودخانه نموده پشت
 برودخانه شود در آنوقت اگر شکست بدهید ممکن نیست که او عطف عنان
 نماید و عبور از رودخانه کند متفرق و پرتشان شده شکست عظیم می‌باید

هرگاه لشکر طرفین در همه فصول مجادله کردند تا فصل بهستان که نتوانند
 جنگ نمایند و لابد بهست در طرفین برای خود و راز یکدیگر ناستی و قتلاتی
 به نازند بنا بر این بی ضرر و ولایت خود هر قدر دور از دشمن ناستن بسیار بهتر
 است زیرا که دشمن نتواند غفله بر سر لشکر آید پیش از آن وقت که لشکری
 برای جنگ حاضر شود باز شول تویرین که با اصطلاح فرس سپه سالار
 را میگویند در یک وقتی فاخل ازین مراد بود شکست خورد کسی از و پدید
 که سحر حلت در فلان سحر که شکست خوردی جواب داد که غلط کردم اما
 کسی که در جنگ استراحت نمیکند معلوم است او جنگ بسیار کرده است
 هرگاه لشکری در محلی هست که دشمن بخوابد حمله و یورشش تجدید
 آورد بر آن لشکر نیز لازم است که قوت خود را بجملات نشان دشمن
 بدهد و اگر صلاح داند عقب نشیند از آن مکان دشمن نتواند لشکر را احاطه کند
 و خللی بجانب آن لشکر رساند اگر منظور این است که بطور حیل
 حل کرده است عطف عثمان نماید بستر است در وقت عصر کند
 تا اینکه وقت تنگ رسیده دشمن از صف شما خبر دار نشود و در فکر
 تعاقب نیفتد که شب بهترین وقت است برای پیشستن سپاه و از برای
 فریب دادن با و در جای اردو آتش سوزانیدن بسیار بستر است که
 تا دشمن از حرکت اردو استحضار بهم نرساند قانون نظم

اردو و قانون نظم صف آرائی روز صاف باید هیچ تفاوت نداشته
 باشد بنا بر این لازم است که توپخانه در مکانی گذارده شود که بکار سپا
 آید در اطراف محل توپخانه زمینی مرتفع تر نباشد که مسیدان کلوله توپ
 را مسدود نماید و توپخانه همه زمین اطراف را ملاحظه کند در جنگ ملاحظه
 پیش رود و جانشین اردو میسبای مضبوط و مستحکم بپس نکند و لکن
 پشت اردو کشاده و از بلندی و حایل خالی شود اگر دشمن غرم و اراده
 حمله نماید بشما لازم است که مقدمه بر غرم دشمن جای دیگر مشخص و معین
 نمایند برای اردو و اگر ملاحظه و ادراک پریشانی و اغتشاش در حرکت
 دشمن نمایند باید حمله توپچه‌ها و آذوقه و تدارک دشمن میرید
 وقتی که لشکر غرم سفری کرد و باید توپهای بزرگ قلعه کوپ و مردمان
 ناخوش و زخمی و احمال و اثقال که دارد برای رود که برانبار و
 ذخیره و آذوقه نزدیکی باشد و اگر این احمال و اثقال همراه نمیشد
 اینقدر نزدیکی لازم نبود این بیان اغلب اوقات در کوهستانها
 اتفاق می افتد خاصه در چنین مواضع حرکت نمودن با توپهای
 بزرگ و احمال و اثقال صعب است تمام و رحمت و شفقت مالا کلام
 را دارد هرگاه سپه سالار غنیمت رفتن بر سر دشمن را بجزم
 نمود و راهی پیش خود اختیار کرد باید همان اراده و غنیمت را تبدیل

ننماید و لکن اگر ضرورت اقتاد و ناچار بود که تبدیل نماید یکی از امور مشکاکه جنگ است
 که وقت بشناسد که رای خود را بچه قسم تبدیل نماید و باید سه ساله حاصل
 و کابل باشد لشکری که بقون هستند در حرکت را تبدیل نمایند و دشمن
 را نمیتوان فریب داد و دشمن را بخیبر نماید از عقب و پیش و در میان
 و ضعف لشکر فردرک پادشاه پروس گاهی غریت منفرا تبدیل میکند
 لکن این تبدیل علت و سببی داشت که فردرک منازعه در ولایت
 کرد که ولایت مزبور پر از آذوقه و مزارک بود معلوم است در چنین
 مکانها تبدیل سفسه اشکال و غیر ممکن نخواهد شد سه ساله که
 در تدبیر عقل متوسط است اگر معسر خوب ندارد و زور دشمن بیشتر است
 و بر سر آن لشکر می آید صلاح در غریت است لکن اگر سه ساله حاصل
 باشد بزور عقل و تدبیر لشکر خود را دلیر ساخته از کثرت اندیشه کند و پیش
 برود که با دشمن مقابل شود این مردانگی و رفتار و تدبیر و تدبیر را در
 میان و شاید از مضطرب ساختن دشمن مهتد نظر خواهد بود و اگر نظیر
 نیافت روز را بطایف انجیل صرف کرده در شب لشکری مضبوط خسته
 عقب نشسته محل ارووی خود را تغییر میدهد و بعلمت این رفتار مردانگی و غیرت
 و عزت سپاه را نکا دارد که الزم و اتم همه امورات است در سه ساله حدیث
 مرثول تورین پادشاه فرانسه در جانی و حالتی بود که هیچ امید فتح

نداشت لکن نمیتوانست عطف غمان نماید فاما بلاحظه اینکه پیشتر شستن باعث
 ضعف قلب و سستی سپاه است غزیت پیش رفتن را نموده و بتدبیر کامله
 و حیرکات دیرانه دشمن را از فکر مجادله انداخت سپاه خود را بدوین آسیب
 از میدان معرکه بیرون برد هرگاه لشکری از عدد و وقت کمتر دشمن
 باشد و لابد شود که جنگ رو برو بکند لازم است که هر شب لشکری مضبوط
 در اردوی خود باز و اگر چه مکان مضبوط نباید بی سنکر مطمئن باشد
 صدوی سال پیش ازین فرانسه و اسپانیول متفق شده با ابالی
 پارتوکل بنامی مجادله را گذاشته اند اینقدر حرکات جنگ کردند که کل ولایات
 اسپانیول را با سپاه خود سیاحت کرده در مملکت آنها هشتاد و پنج قلع
 از نو انداخته و ده هزار اسیر از ابالی پارتوکل و لشکری ساخته هرگز
 رو برو جنگ و جدال نکردند تا ممکن است آنچه دشمن طالب است
 که شما در جنگ بعمل آورید شما ضد او را بعمل آورید مثلاً هرگاه بکمان جنگ را
 در جایی برای شما پسندیده است شما آن مکان را تغییر دهید و احتراز
 کنید و هر آینه فکری در مقابل دارد که از آن راه شما را مغلوب سازد
 و آن مکانی که دشمن پیش از شما رسیده است و برای خود منتخب نموده است
 و سنکر ساخته است شما درین موقع دوباره فکر نماید و احتراز از جنگ کرد
 کنید جنگ در کویرستان و بعضی محل است که یورش آن مکانها بسیار

خطر دارد و باید جانین و عقب او را گرفت تا محل و مقناقهای خود را گذارده
بصحر آیند زیرا که دشمن در محکم خود باشد قوت او بیشتر خواهد بود و در جنگ
سیدان آنکه در جانی که خود انتخاب کرده است می ایستند دشمن
بر او حمله آورد و امید ظفر دارد تخمین فکری که واجب است
نگاه داشتن حرمت و عزت و غیرت و اقدار لشکر است و از آن گذشته
حفظ و حراست نمودن لشکر چه حفظ مرتبه و عین منوط با قول است
و عقب نشستن غیر از نقصان غیرت چیزی نیست و تلف لشکر برابری
سبب بدو جنگ بنا بر این لازم است که تا مردم دلیر با غیرت همراه
دارد و مایوس و نومید نشود و قوی داشتن دل مورث فتح و نصرت
قتون عزت و حرمت و قرب خود را در پیش پاهای خود می نگرد
کنند و معرکهها بخوش و با جان و دل مشغول جدال نمی شود بر هر پادشاه و پسر
سالار لازم است که عزت و غیرت و آبروی سپاه خود را ملاحظه کند و بر
حال هر طور تواند در عزت و حرمت و لباس سپاه و نشانی برخواست
بشکان با صاحب منصبان و صاحب منصبان با نمایان خود کمال است
و مهربانی و نهایت ملاحظت و دلداری را مرعی داشته غفلت ننماید
هرگاه پیش روی دشمن در دو خانه بزرگ است و این رودخانه
که چهار پل دارد باید افواج نظام را چنان آراست که نظام بطور آشوبان

بسته شود یعنی منحرف و گوشه بگوشه بیکدیگر حرکت کنند مثل قطار یک رنگ خانه شطرنج
 دفایده این است که دشمن نمیتواند بهم لشکر یورش آورد مگر بفرج
 پیش و اگر با فواج و یک یورش کند پهلوی سپاه او بشکر شماست میشود
 او را شکست بدهد و آن پل که اراده داری یورش کنی باید فواج را
 اذن یورش بدهی نه از فوج پیش که بر دشمن معلوم شود بکدام عزم
 یورش که مخالفت نمائی و بجهت پل که یورش کردی باید بی تاویل
 یورش کنی در چنین حرکات اول کاری که لازم است پنهان
 داشتن مطلوب و منظور خود راست از دشمن که تا دشمن نتواند دفع
 منظور و مافی الصمینه را نماید در بسیار محل خصوصاً در محله که با حیل و تدویر
 بسیار مطلوب و مرغوب است سه سالار بی تدویر مثل نقاشی است
 بی رنگ هرگاه لشکری از عدد یا از سواره و توپخانه کمتر از خصم
 باشد در آن حالت جنگ رو برو را موقوف کند اما اگر از عدد کمی دارد
 باید بتدبیرات عاقلانه و عمل و حرکت تلافی زیادی او را نماید و اگر از
 توپخانه کمی دارد باید سه سالار لشکر را بنوعی حرکت دهد سواره و پیاده خود
 را از روی بصیرت و دانائی که مقابل توپخانه دشمن خود را نگاه دارد
 که زیادی توپخانه او نتواند اذیت رساند اگر از سواره کمی دارد باید
 باین جانب مکان جنگ تلافی کند که دشمن عاجز ماند از ظاهر

ساختن قوت سواره خود در سپاهان مثلاً در کوهستان یا در باتلاق
 و کل و جبل سواره عاجز است در این سه حالت با کمی اگر لشکر غیرت
 خود را ظاهر سازد خطر شکست کمتر است و در منزل فرا عین سپاه
 شاه اسماعیل با سلطان سلیم جنگ کرده در پیش روی سواره شاه اسماعیل
 باتلاق بزرگ بودند و نتوانست حرکت درست کند شکست عظیم خورد و مثلاً
 ناپلیان بعد از برگشتن در سفر پروس و بعد از شکست عظیم لیسک در
 عدد کمتر از دشمن بود اما بقوت حرکات عاقلانه خود داری کرده چیدن
 بدت در مقابل جنگ بدون جنگ ایستادگی کرد و در بعضی معرکهای
 جزئی بدشمن شکست داده بالاخره چون پای تحت مملکت متصرف
 دشمن رسید لابد از نهار خواست بعد از تصرف پای تحت چون ابالی
 انجارا ناپوس و سپاه راخته دیده جویا و طالب امان شد
 سرحد و لغور مملکت معین است یا برو دخانه یا بکوهستان یا صحرا
 پس اگر حد و سنور صحرا باشد بتخیر آن مملکت خالی از صعوبت نیست
 اما اگر رودخانه باشد اسهل آسانتر خواهد بود ناپلیون تجربه
 آموز بود پیش از آنکه این بیان را نوشت در هر سه حالت جنگ کرد
 بود خیلی سفر در صحاری مصر نموده بود و در فرایطالیا از سرحد کوهستانات
 که مشکل بود گذشته و در سفر بای دیگر در نمسه و روس از رودخانهها

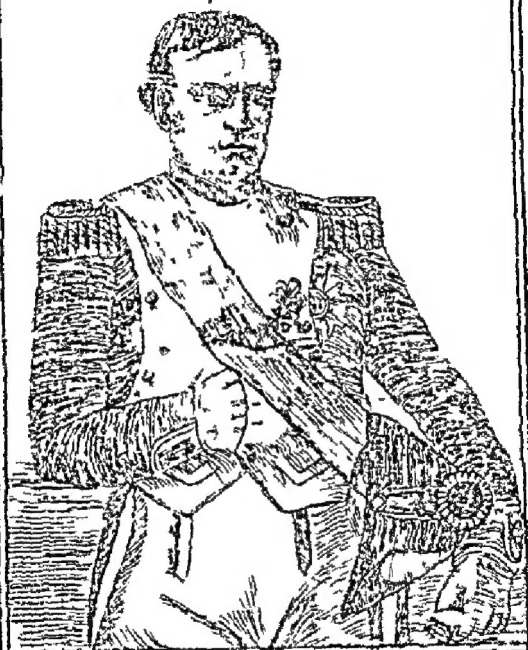
عظیم عبور نموده بود تغییر و تبدیل دادن حالت مجادله بجا لبت محافظه
 از همه حرکات جنگ شکل و دشوار تر است مثلاً در سفر اول ایتالیا
 لشکر ناپلیون در عدد بسیار کمتر از دشمن بود پس سواران فروسی عراده
 توپ همراه داشتند درین حالت نو میدی اگر ناپلیون در تدابیر و علمها
 و شجاعت ممتاز نبود البسته جنگ محافظه میکرد و لکن محافظه را موقوف
 و بجنگ مقابله افتد ام کرد که بحرکات مرغوب و مستحسن و تدابیرات
 صایبه دشمن را شکست عظیم داد هرگاه بشکر نخواهد از رودخانه
 عبور نماید در آن وقت که این کناره را گرفته کارت آسانتر می شود
 خصوصاً اگر جایی هست مضبوط که توان توپخانه را در کنار گذارد اما
 اگر رودخانه ارزش صد قدم عرضش بیشتر است این فایده بجای حاصل
 است زیرا که دشمن میتواند محافظه خود را نماید از تیررس چهارپایه
 توپ شما و در آن حالت که زیاده ارزش صد قدم باشد دشمن میتواند
 توپخانه خود را دور از تیررس شما بگذارد و آنوقت که یورش شما یان
 کنار برسد یورش را تمام کند درین حالت فایده توپ بطرف
 دشمن است و از برای همین سبب گذشتن از تعبیر محال است
 اگر شما بتوانید بحیله و خیر از یورش کنید یا اگر جزیره کوچکی در میان
 رودخانه داشته باشد آنجا را سکر بازید یا اگر رودخانه ییخ داشته

باشد باید از محاذی یورش بگیرد و میتواند در همان مکان پنج توپخانه را
از جانب دشمن است و ازین دو حالت یا جزیره یا پنج رودخانه باعث
نگاه داشتن پل و عبور از پل است و اگر رودخانه کم است از یکصد
میت قدم باشد ممکن نیست که دشمن منع از گذشتن پل نماید مگر کاری
که میتواند بکند این است که پس نشیند و در از تیررس شما در وقت حمل
بیاورد و جنگ در کوستانات بعضی است که یورش بردن به
آنها محل خطر است و باید در آن حالت جانین و عقب او را گرفت که محل
و شقا قهای خود را گذارد و در صحرای جنگ آیند زیرا که اگر دشمن و عقیدهای خود
باشد قوت بسیار است و نمیتواند در آنجا بماند و در جنگ بسیار است و در آنجا
را که انتخاب کرد و در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند
بر سپه سالار لازم که هر قدر ممکن است که در سفر حرکت نباید در شلاقات
مکون نماید در موسم زمستان بهتر است که پناه متفرق نشده باشد
تمام در شلاقات توقف کرده و نماید از اینکه مراجعت لشکر و پنا
لحت کنند چرا که پادشاه هر چیزی را که حادث و یاد گرفته نصف او را
فراموش کرده ترک میکند و لذت خوش گذرانی مشغول شده از سختی و
سواری سفر اندیشه ناکت بوده محترز خواهد شد در دولتی که نظام و
انضباط نداشته باشد مشکل است که قشون جمع گردد و بکار خدمت

و اولیست چرا که بانی لفظی ولایت تدارک قشون آماوده و مهیا نمیشود و پس
 منظم نمی گردد این بیان بلا جواب است چرا بر پادشاه و پسرش
 لازم است در نظم مملکت و قشون خود کوشیده منظم و منسق و اردو
 الکتاب بعون اسماکت الوداب بعضی دست تمام عالیجاه مجتهد
 همراه آقا میرزا محمد ملک الکتاب سیرازی ترجمه و بخط قلمندکان
 میرزا احمدی شیرازی بتاریخ شهر ذی قعدة
 احرام سنه ۱۲۸۱ هجری است
 استایم

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملک الکتاب
 BOMBAY

Cheetra Prabha Press
Bombay



شیمیہ اسپر اطوزنا پلیون اول یونا برست